



از قبادیان تا کرمانشاهان

رحیم مسلمانان قبادیانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



از قبادیان تا کرمانشاهان

(پیوندی تازه باریشه)

سفرنامه رحیم قبادیانی

مسلمانیان قبادیانی، رحیم، ۱۹۳۸-
از قبادیان تا کرمانشاهان (پیوندی تازه با ریشه) // سفرنامه رحیم
قبادیانی. - تهران: شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۸۰.
۱۹۶ ص.

ISBN=964-6371-61-2

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. کرمانشاهان -- سیر و سیاحت. ۲. تاجیکستان -- سرگذشتنامه.
۳. سفرنامه‌ها. الف. شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی. ب. عنوان.
۹۵۵/۴۴ DSR۲۰۴۷ / ۸۳ م
کتابخانه ملی ایران
۲۸۹۹۷ - ۸۰ م



انتشارات
دبیرخانه شورای
گسترش زبان و
ادبیات فارسی

نام کتاب: از قبادیان تا کرمانشاهان
نویسنده: رحیم مسلمانیان قبادیانی
تعداد: ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: چاپ اول. زمستان ۸۰
شابک: ۹۶۴-۶۳۷۱-۶۱-۲

ISBN:964-6371-61-2

نشانی: ایران، تهران: میدان بهارستان، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، طبقه سوم
دبیرخانه شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، تلفن و دورنویس: ۳۱۱۲۵۴۰

فهرست مطالب

❖ از دفتر یادها

- مقدمه ۹
- پیشگفتار ۱۱
- نادره دوران ۱۳
- چهره رخشان فرهنگ ۲۹
- شخصیت قرن ۴۵
- گل بریزد، نریزد از وی بوی ۵۷
- "پیام نوین"، دریچه‌ای بود ۸۹
- "نوروز پیش تاجیکان ۹۳

❖ چند سفرنامه

- جای الماس ۱۰۵
- روز سعدی ۱۲۷
- برگه‌ای از شناسنامه ایران ۱۳۹
- مدیون این زبانیم ما ۱۵۱
- پیوندی تازه با ریشه ۱۶۱
- گل نوروز، تاج ارگ بم ۱۸۹

دفتر اول

❖ از دفتر یادها

مقدمه ناشر

آن سوی مرزهای به هم پیوسته ایران و افغانستان، کشوری است که یک دهه بیشتر از استقلال آن نمی‌گذرد، سرزمین کوههای به فلک کشیده‌ای که هنوز گونه‌ای از گویش‌های کهن زبان فارسی در میان ساکنان دره‌های ژرف و دشت‌های آن رواج دارد و برای پژوهندگان و علاقه‌مندان به تاریخ زبان فارسی و فرهنگ ایرانی گنجینه‌ای عظیم از یادبودهای گذشته و مؤلفه‌های فرهنگی و تاریخی است.

به گواهی تمامی اهل تحقیق نخستین آفرینشهای زبان فارسی در حوزه‌ای شکل گرفته که امروز بین کشورهای افغانستان و تاجیکستان و ازبکستان تقسیم شده است و باقی ماندن این گنجینه پربهای فرهنگی در این حوزه، چندان غریب نمی‌نماید. از همین رو آثاری که به زبان فارسی در این قلمرو فرهنگی تألیف شده‌اند، همچون طبله عطاری هستند که بوی خوش دوستی و معرفت را می‌پراکنند و هر یک از این نوشته‌ها برای ایرانیان که

بیش از یک قرن با خویشاوندان همزبان خود در آن سوی مرزهای سیاسی رابطه‌ای نداشتند، یادآور روزگارانی است که اینک در پس غبار ایام گم شده است. روزگاری که سیاحی آشنا با معرفت و فرهنگ، می‌توانست از قلب اروپا تا شمال چین با کمک زبان فارسی با اهل فضل و خداوندان معرفت گفت‌وگو و نوشت و خواند داشته باشد.

کتابی که پیش رو دارید، یادآور همان شمیم بهشتی است که روزگاری بر این قلمرو فرهنگی می‌وزید. ریخته‌های قلمی مسافری مشتاق ایران عزیز، که در پی فرهنگ‌های برادرکشانه در تاجیکستان راهی ایران شد و حضور در محفل فرهنگ ایران زمین گاه او را به فرا سوی تاریخ می‌برد و در فاصله میان عصر اسطوره‌ها و زندگی اکنونی ایرانیان که گردش می‌کند، همه جا را سرشار از رازهایی می‌بیند که از پس قرن‌ها هنوز هم جذاب و دیدنی‌اند. این مسافر مشتاق، شرح مشتاقی و مهجوری خود و تاجیکان عزیز را در سطر سطر این یادداشت‌ها به یادگار نهاده است.

برخی از این یادداشت‌ها حاوی نکته‌هایی در خصوص مطالعات ایران‌شناسی و زبان فارسی و زندگی دانشمندانی است که در حوزه اتحاد جماهیر شوروی سابق، مشتاقانه چراغ زبان فارسی را روشن نگه داشتند و برخی سفرنامه‌هایی است که با قلمی صمیمی تأثیر این مسافر مفتون را از فرهنگ و آداب و رسوم ایرانی باز می‌نمایاند. از این گذشته، نمونه‌ای از نثر امروزی تاجیکی را پیش روی خواننده قرار می‌دهد نثری که با همه دگرگونی‌هایی که در آن رخ نموده، هنوز هم خواندنی و جذاب است.

شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی

پیشگفتار

می‌گویند (و دروغ هم نبوده است) که از نشانه‌های پیری یکی این است "فکر و خیال را بیشتر با گذشته و گذشتگان مشغول می‌دارند." یعنی کس در خزینه خاطره‌ها را باز می‌نماید و خود را در آن قفل می‌کند، اگر چه در حضور با شماست، در اندیشه با شما نیست...

باز می‌گویند (و درست می‌گویند) که زمان پرویزن است و حادثات و واقعات، رفتار و گفتار، مسئله و اندیشه، و همین‌طور، شخصیت‌ها را نیز می‌بیزد. یعنی که برجسته و مهم را نگاه می‌دارد و ناچیز و نامهم را فراموش...

و باز می‌گویند (بی‌خطا می‌گویند) که وظیفه نسل امروز است تا شیره دیروز را به فردا انتقال دهد، برای نسل‌های آینده، به خاطر کامل‌تر و گوارتر شدن زندگی آنان...

و اما درباره این دفتر. این دفتر کتاب یادداشت‌ها نیست، بلکه برگ‌هایی

است از دفتر یادها، برگ‌هایی از آموزگاران که پنجاه و اند سال پیش از این، دستان را گرفت و یک حرف و دو حرف نوشتن و خواندن آموخت؛ دربارهٔ بزرگمردی که با رفتار و گفتار و اندیشهٔ خود نادرهٔ دوران شد و پس از استقلال، تاجیکستان قدرش را شناخت و قهرمانش خواند. راجع به ایران‌شناس فرزانهٔ روسیه که دل به تاجیکان بست و همه عمر خویش را به تحقیق فرهنگ آنان بخشید، و در زمان اوج قدرت شوروی، در آن روزگاری که می‌گفتند: "پنبه - ثروت ملی تاجیکان"، فرمود که آن فاجعهٔ ملی تاجیکان است.

در خصایص آن مرد فرزانه‌ای که قران فراوان سعد داشته، و به اتفاق، شخصیت قرن می‌باشد. از جایگاه شهید همیشه زنده محمد عاصمی که دشمنان ملت تاجیک، از غایت ناتوان بینی، ترورش کردند. دربارهٔ یک فرستادهٔ شایستهٔ ایران به تاجیکستان که مانندش را هزار سال پیش حکیم فردوسی چنین ستوده بود:

فرستاده باید که دانا بود به گفتن دلیر و توانا بود

رحیم مسلمانیان قبادیانی

تهران، اردیبهشت ۷۹

نادره دوران

جامعه شوروی که بنیادش از ملت‌گرایی بزرگ‌منشی روسی تشکیل شده بود، برای پرورش رهبران عاقل و فاضل و میهن‌پرست با جماهیر ملی سازگاری نداشت. برعکس، سعی کرد و موفق شد تا در سرسکان دولت‌های ملی آذمان جاهل و کند ذهن و خودفروش و حلقه برگوشان قرار داشته باشد. اگر بر رأس یک جمهوری ملی از قضا نفری برآید که یک اندازه غم ملت خود را نیز می‌خورد، عیب‌های سنگین برگردنش می‌بستند، او را بلافاصله و بی‌رحمانه می‌انداختند که مثالش در تاجیکستان تورسون بای اولجه‌بایف می‌باشد. مثال دیگرش باباجان غفورف است که الان نیت داریم صحبت کوتاه و صمیمانه‌ای درباره همین انسان شریف به میان آریم. باباجان غفورف، همشهری شاعر شهیر فارس و تاجیک قرن چهاردهم میلادی، کمال‌الدین مسعود خجندی است. او ۳۱ دسامبر سال ۱۹۰۹ میلادی در اسفسار خجند، در خانه باغبانی به دنیا آمده و ۱۲ جولای سال

۱۹۷۷ میلادی در دوشنبه شهر از جهان چشم پوشیده است. مزار استاد باباجان غفورف در باغ (پارک) عینی همیشه گلپوش و زیارتگاه زائرین می باشد.

باباجان در یکی از مرکزهای قدیم فرهنگی و تاریخی تاجیکان شهر سمرقند باستانی، تحصیل کرد، و بعداً سال ۱۹۳۱ دانشگاه مسکو را در رشته روزنامه نگاری به پایان برده است.

باباجان به حیث روزنامه نگار تمام شهر و دهات تاجیکستان را قدم زده، با روزگار واقعی مردم، با اندیشه و رسوم و عادات آنان خیلی خوب آشنا شد. او به سرشت مردم عادی مناطق مختلف جمهوری جداً متوجه شد و خیلی سخت دل بست. گمان می کنم که در موضوع "تاریخ مذهب اسماعیلیه از آغاز قرن نوزده تا آغاز جنگ جهانی امپریالیستی" رساله دکترای نوشتن و دفاع کردنش (سال ۱۹۴۱) بی سبب نمی باشد.

باباجان غفورف را بنابر خوب دانستن زبان روسی و چالاک و کاردان و فداکار بودنش به کار رهبری جلب کردند. او سال ۱۹۴۵ میلادی به دبیر دومی و بعد از سالی به دبیر اولی کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) تاجیکستان انتخاب شد. این چنین معنی داشت که باباجان غفورف سردار جمهوری شوروی سوسیالیستی تاجیکستان می باشد.

از بس که باباجان غفورف دانشمند بود و تاریخ و فرهنگ خلق خود را خوب می دانست و دل سوز هم بود، در حدود امکاناتش به نفع ملت تاجیک و دولت تاجیکستان کوشش ها کرد که اینجا برای نمونه بدان اشاره می شود:

ترکستان گرایان متعصب هستی یک قوم ایرانی نژاد تاجیک را در خاک ماورالنهر انکار می نمودند. این ها ادعا داشتند که تاجیکان همان ترکانی می باشند که با تأثیرهای زبان و فرهنگ ایرانی زبان ترکی خود را گم کرده و عاقبت فارسی گو شده اند. ادعای این طایفه با تلاش بلشویکان امپراتوری شوروی که از قوم آزاده و اسلامی و فرهنگزای ایرانی نژاد هراس داشتند، سازگار آمد و خاک این مردم تقسیم شد، یعنی ولایت های سمرقند و بخارا و وادی های فرغانه و سرخان دریا را در هیئت ازبکستان گذاشتند. بلشویکان پرنیرنگ از اندیشه آنکه مبدا روزی ترکستان واحد و توانا تشکیل شود و خطری برای سلطه کمونیستی ایجاد کند، جمهوری کوچکی را به نام تاجیکستان هم تأسیس دادند.

اما ترکستان گرایان به این هم قناعت نکردند و چاره ها اندیشیدند (و پیوسته می اندیشند) تا همین تاجیکستان کوچک و کوهستان را نیز از میان ببرند. پی این هدف ناپاک به ولایت قورغان تپه خوش آب و هوا و حاصل خیز تاجیکستان که بخش بیشتر مردمش در بلای انقلاب یا شهید شدند و یا فرار کردند، از ولایت های اندیجان و نمنگان و فرغانه و سرخان دریا مهاجر کناندند، قوم و قبیله های ترکی نژاد را مهاجر کناندند. این کار قبیح را هنوز سال های بیستم شروع کرده بودند و تمام سال های بعدی ادامه دادند. در نتیجه نفوس و نفوذ ترکی نژادان و ترکی زبانان در ولایت قورغان تپه جمهوری تاجیکستان بالا رفت.

برای پیشگیری دعوای نوبتی ترکستان گرایان، از یک سو، و برای بهتر استفاده بردن از زمین حاصل بخش وادی و خوش، و رواج پنبه کاری، از

سوی دیگر، حکومت تاجیکستان یک قسم ساکنان نواحی کوهستان گرم و بدخشان را به وادی‌های خوش و کافرنهان مهاجر کناندند. این امر خیر به ابتکار فرزند برومند خلق تاجیک باباجان غفورف واقع گشت.

همین نوع رفتار ناجوانمردانه در زمینه‌های فرهنگی نیز به وقوع پیوست. چنانچه کوشش‌هایی صورت گرفت که در قالب موسیقی سنتی تاجیکی با نام "شش مقام" متن‌های ازبکی - ترکی را جای بدهند و عملاً بگویند که "این میراث از ماست!"

شادروان غفورف برای پیشگیری از این تلفات معنوی، استادان "شش مقام"، از جمله باباقل فیض الله، فضل‌الدین شهاب، شاه‌نظر صاحب را در شهر دوشنبه گرد آورد و هدایت نمود که "شش مقام" را با متن‌های اصلی، یعنی فارسی تاجیکی، به نت در آورند. و این استادان آن کار بزرگ را با سرافرازی انجام دادند و آن در پنج مجلد چاپ و نشر شد.

حسن توجه ملی باباجان غفورف، هر چند به ضرریگان خلق و ملت و دولت نبود و منفعت همگانی داشت، به مرکز سلطه شوروی پسند نیامد و او را در سال ۱۹۵۶ میلادی عزل کردند؛ و خود همان سال به ریاست پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی انتخاب شد. استاد باباجان غفورف تا دم مرگش یعنی بیشتر از بیست سال در رأس این پژوهشگاه فعالیت داشت. این پژوهشگاه که یک مؤسسه ناتوان و نامعلومی بود، در زمان او به یک مرکز عظیم و توانا و بین‌المللی علمی تبدیل شد. راجع به روزگار مردمان کشورهای مشرق زمین و تاریخ و فرهنگ و اقتصاد آنان و مسائل دیگر هزاران (بلی بدون مبالغه هزاران) کتاب به طبع

رسانید، از آثار علمی و تاریخی و دینی و بدیعی خلق‌های مشرق کتاب‌های بی‌شمار انتشار یافتند و تعدادی نیز به روسی و بعضی هم به انگلیسی ترجمه هم شدند. وی بویژه به ایران‌شناسی توجهی ویژه داشت. چنانچه متن علمی و انتقادی «شاهنامه» که آن پژوهشگاه در نه مجلد تهیه و چاپ کرده است، تاکنون از متن‌های معتبر بشمار می‌آید. ان‌شاءالله روزی فرا رسد که فهرست کامل کارهای شایسته پژوهشگاه شرق‌شناسی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی در عهد باباجان غفورف تهیه شود و سهم او در این جبهه فرهنگی و سیاسی روشن گردد.

واقعه‌ای یاد می‌آید که مناسب به ذکر است. سال ۱۹۷۴ میلادی گروهی از استادان دانشگاه تاجیکستان در دانشگاه مسکو مشغول کارآموزی بودیم. گفتند که استاد باباجان غفورف رنجورند و هر کسی به عیادتشان آید، خرسند می‌شوند. به دفترشان رفتیم، بیمار بودند، ولی در سر کار. بعد از پرس و پاس و احوال و کارآموزی در دانشگاه باز پرسیدند که در کارهای علمی به چه مشغول هستیم؟ پاسخ دادم که بدایع الافکار فی صنایع الاشعار رساله نادر شعر شناس، کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی، دوچار آمده‌ام و عکس سه نسخه را از تاشکند و پاریس و کمبریج به دست آورده‌ام و حالا متن آن را آماده می‌نمایم. استاد توفیق خواستند و افزودند که اگر در مسئله چاپ مشکلی پیش آمد، به ایشان مراجعت نمایم. چون کار آماده گشت، همراه نامه رئیس دانشگاه تاجیکستان، آکادمیسین آقای پولاد باباجانف به خدمت استاد باباجان غفورف گذاشته شد و رساله سال ۱۹۷۷ میلادی در مسکو به طبع رسید. لازم به تذکر است که چون متن

رساله ارزشمند بود، آقای دکتر کزازی سه سال قبل از این در تهران چاپ جدید به عمل آورد.

چون از رحلت استاد باباجان غفورف زمان بیشتری سپری می شود، به دو نکته بس جالب و آموزنده زندگی او توجه می کنیم.

یکی، چرا باباجان غفورف که در رأس دولت کمونیستی بود علی رغم سیاست آن، به تاریخ و فرهنگ ملت خود متوجه شد؟

دیگری، چرا باباجان غفورف که از کرسی عرشی دولت سرازیر رفته بود، چون دیگران میانش نشکست؟ و اما بر خاست و خدمت کرد؟

روشن کننده هر دو نکته به گمان ما یکی است و آن علم می باشد. یعنی از بس که استاد باباجان غفورف عالم و دانشمند بود به کیاست و فراست دریافت که عامل مقتدر پایداری سیاسی و اقتصادی کشور کمالات فرهنگی و بیداری ملی اهل کشور می باشد و از همین سبب او کوشش ها به خرج داد تا سطح معرفت علمی مردم به قدر امکان بلند باشد.

از سوی دیگر، محض همین علم و دانش و جدل های استاد غفورف در بیداری مردم، بر سر او بلا آوردند یعنی او را انداختند. اما از این انداختن میان او نشکست و سبب، باز هم علم و دانش اوست. این مصداق آن است که دُر و گوهر یا آلات زرین شکنند هم قیمت خود را گم نمی کنند. و باز به همین معنی گفته اند که گل بریزد، نریزد از وی بوی. و باباجان غفورف بعد از پیاده شدن از کرسی منصب، به نفع ملت خود، به نفع ملت های مشرق زمین، به نفع کل انسانیت بیشتر و مفیدتر خدمت کرده اند.

باباجان غفورف دانشمند در رشته تاریخ بود و راجع به تاریخ خلق

تاجیک و قوم و قبایل دیگر آسیای میانه کتاب و مقالات سیرشمار به طبع رسانده‌اند که در این گفتار کوتاه چهار تایی آنها نامبر می‌شود.

۱- تاریخ مختصر خلق تاجیک، این کتاب سال ۱۹۴۷ میلادی به زبان فارسی تاجیکی (به خط سیریلیک) در استالین آباد به طبع رسید. درباره تاریخ خلق تاجیک از زمان‌های خیلی قدیم تا زمان نو، ارتباط این ملت با اقوام دیگر آسیای میانه، سهم این مردم در ادب و فرهنگ جهانی و مسئله‌های مهم دیگر این اثر کوشش نخستین بود که با تحقیقی مدلل انجام گرفته است. بعد از دو سال، یعنی سال ۱۹۴۹ میلادی ترجمه روسی آن در مسکو انتشار یافت. ارزش و شهرت کتاب نامبرده چنان بود که سال‌های ۱۹۵۲ و ۱۹۵۵ بارها (و با تکمیل و توضیح) چاپ شد.

۲- سال‌های ۱۹۶۳ - ۱۹۶۵ میلادی در مسکو با سعی و سرپرستی استاد باباجان غفورف اثر جامع و مفید تاریخ خلق تاجیک (به زبان روسی) به طبع رسید که در پنج مجلد بود. هر چند این اثر دسته جمعی نگارش یافته است و به قلم استاد تعلق ندارد، تحقیقات زیر نظر ایشان صورت گرفته و نظریات او توسعه پیدا کرده‌اند. از این نگاه می‌توانیم این اثر جدی و مهم را نیز در صف خدمت‌های استاد محسوب دانیم.

۳- تاجیکان. (تاریخ قدیم‌ترین، قدیم و قرون وسطی). این کتاب بزرگ و گرانبها سال ۱۹۷۲ میلادی در مسکو به زبان روسی و در طی سال‌های ۱۹۸۳ و ۱۹۸۵ در دوشنبه به زبان فارسی تاجیکی (در دو مجلد و به خط سیریلیک) به طبع رسید. این کتاب که در تحقیق نه تنها تاریخ تاجیکان و عموماً ایرانیان، بلکه تاریخ آسیای مرکزی و کشورهای همجوار آن اهمیت

جدی دارد، در کابل نیز چاپ شد و امید هست که ان شاء الله در تهران نیز در کوتاه‌ترین مدت انتشار یابد.^(۱)

۴- اسکندر مقدونی و شرق. این تحقیق خیلی مهم که با هم قلمی دای سیبویکیدیس صورت گرفته بود، بعد از فوت استاد در سال ۱۹۸۰ میلادی در مسکو به زبان روسی از چاپ درآمد. روشن است که تاریخ و فرهنگ هیچ یک خلق مشرق زمین را بدون یونان و یونانیان و اسکندر مقدونی تصور نمی‌توان کرد. خود همین قضیه یعنی به چنین موضوع جدی و مهم و دامن فراخ علمی دست زدن عالم جهانی تاجیک از مقام و مرتبه و همت و توانای او گواهی می‌دهد. متأسفانه بر اثر ناتوانی و نابسامانی‌های تاجیکستان این کتاب پر ارزش تا حال به زبان فارسی تاجیکی چاپ نشده است.

استاد باباجان غفورف در همه حال چون دانشمند تاریخ رفتار می‌کرد و می‌کوشید تا دیگران نیز به این مسئله‌ها بیشتر و بهتر متوجه باشند. چنانچه سال ۱۹۴۴ میلادی یعنی در زمان جنگ جهانی دوم در یک جلسه بخش آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی در تاجیکستان با این عنوان سخنرانی داشت: در مطالعه تاریخ گذشته غنی خلق تاجیک بیشتر توجه نمایم و از جمله چنین فرمود: "برای تحقیق و آموزش دوره قدیم و دیگر دوره‌های تاریخ تاجیکان و تاجیکستان حفريات باستانشناسی به ما مواد بسا

۱. و آن کار انجام شد: باباجان غفوروف، تاجیکان. تاریخ قدیم، قرون وسطی و دوره نوین. جلد اول

و دوم، - دوشنبه، عرفان، ۱۳۷۷/۱۹۷۷؛ ۱۲۳۴ ص.

ارزشمند ارائه خواهد نمود." بازیافت‌های باستانی که سال‌ها است کشف شدند، پیشگویی او را ثابت کردند.

حد فعالیت علمی استاد باباجان غفورف تنها عبارت از تألیف کتاب و مقالات نبود. ما بر آنیم که شاید خدمت بیشتر از این بزرگمرد نه در تألیف، بلکه در جای دیگر ظهور یافته باشد؛ در تشکیل علم، در تهیه جلسه و کنگره و سمپوزیم و گردهمایی‌های علمی، در هدایت و تشویق دیگران به کار تحقیق، در انتشار منابع و یادگاری‌های زمان پیشین و آثار محققین و امثال این‌ها.

تاریخ در نظر استاد باباجان غفورف یک علم بی‌جان نبود، بلکه چون یک مجسمه زنده و واحد و سیر پهلوی در مثال هستی واقعی خلق عرض وجود می‌کرد. توجه فرمایید به یک نکته‌ای که خود ایشان گفته‌اند، در سخنرانی اختتامی در کنگره علمی بین‌المللی یونسکو راجع به نقش کوشانیان در تمدن جهانی (دوشنبه، سال ۱۹۶۸): "به گذشته نه تنها به خاطر آن توجه مبذول می‌داریم که آن ما را مفتون و غنی می‌نماید، بلکه باز از آن جهت که گذشته آموزنده می‌باشد و ما را وادار می‌سازد که به حال به طرز نو نگریم و همچنین جهت ادراک قوانین انکشاف تاریخی کمک می‌نماید".

مقام و مرتبه علمی استاد باباجان غفورف را در زمان زندگی‌اش اعتراف کرده بودند. او در سال ۱۹۵۱ میلادی به عنوان آکادمیسین آکادمی علوم تاجیکستان و در سال ۱۹۶۸ به عنوان آکادمیسین آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی انتخاب شده بود. استاد افتخار عضویت چندین آکادمی

ملی جهانی و مرکزهای مهم علمی را نیز داشت.
هر چند این مقاله مجمل گنجایش آن را ندارد که همه جنبه‌های
نوشته‌های علمی و تبلیغاتی این بزرگمرد بررسی شود، جهت خرده‌گیران
احتمالی باید اشاره کرد که نامبرده فرزند زمان خود و پرورده رژیم معلوم
ایدئولوژی بود و برای همان زمان و همان رژیم به ناچار خدمتی نیز کرده
است. اما مسلم است که هنگام بها دادن به آثار نفری و معین نمودن مقام
اصلی او کل خدمت‌هایش در ترازوی عدالت خالصانه بر کشیده می‌شوند.
مطمئنیم که اگر تمام فعالیت و نوشته‌های استاد باباجان غفورف مدققانه
بررسی بشوند، خدمت‌های بزرگ ایشان به نفع مردم تاجیک و مردمان
دیگر، به نفع فرهنگ و امن و آسایش بشری اثبات خواهند شد.
مقاله‌های پربرکات استاد باباجان غفورف در نشریه‌های کشورهای
گوناگون دنیا و به زبان‌های مختلف به طبع رسیده‌اند.

نامبرده انسان خوش معامله و مهربانی بودند و بی سبب نیست که در
روی زمین میان دانشمندان و سیاست‌مداران دوستان بسیار داشتند.
چنانچه استاد فقید، شادروان سعید نفیسی که به تاجیکستان بارها سفر
کرده و در دانشگاه دولتی تاجیکستان درس گفته و دکترای افتخاری همین
دانشگاه را نیز گرفته‌اند در نامه منظومی از جمله گفته‌اند:

ای که هر جا محرم راز منی،
گر دلی داری، فراموشم مکن!
هر کجا هستم، تو دمساز منی،
آتشی هستم، تو خاموشم مکن!...

راجع به روزگار و آثار شادروان باباجان غفورف کتاب و مقالات و اشعار زیادی انتشار یافته‌اند، خدمت‌های این مرد بزرگ بیشتر و بهتر از همه در نوشته‌های مؤلفان تاجیک دکتر اکبر تورسون زاد، دکتر احرار مختاروف، دکتر شوکت شریف و کتاب کلان دکتر عثمانجان غفارف، روشنگر تاریخ، (دوشنبه، نشریات عرفان، ۱۹۹۰، ۲۰۲ ص) عرض‌یابی شده‌اند. با وجود این، می‌توان چشم‌دار بود که پیدایش اثری کامل و کافی راجع به روزگار و آثار این بزرگمرد تاریخ قوم تاجیک هنوز در پیش است.

نگارنده به شادروان غفورف احترام بسیار گرم داشت و دارد. سبب‌های این حال دلخواه بسیارند که بعضی از گفته‌های پریشان بالا هویدا می‌باشند. یکی دیگر این است که نامبرده برای نمایندگی مجلس عالی اتحاد شوروی از حوزه انتخابی قبادیان برگزیده شده بودند و بدین مناسبت به ناحیه ما زیاد تشریف می‌آوردند. آن زمان که دانش‌آموز بودیم، در برگه‌های تبلیغاتی عکس ایشان را می‌دیدیم، زندگی نامه‌شان را می‌خواندیم...

می‌گویند که در پایان عمر از درد بی‌درمان خود آگاه بودند و اما از بستگان‌شان پنهان می‌داشتند تا ناراحت نشوند. این گواهی دیگر است از دل و ایمان و همت توانمند نا تکرار زنده یاد باباجان غفورف.^(۱)

در پایان این گفتار کوتاه می‌خواهیم پاره‌ای از "ترانه استقبال" شعر شاعر پاکستانی استاد صفی حیدر دانش، و شعر "تاجیکان" استاد بازار صابر، آورده شود:

۱. به آن بزرگمرد حکومت تاجیکستان عنوان بلند «قهرمان تاجیکستان» - را اهدا نمود.

ندیم بی بها بابا
محبت را ضیاء بابا
جمالِ دل گشا بابا
کمالِ جان فزا بابا
نظر را روشنی بابا
خرد را زندگی بابا
سرود را تازگی بابا
نسیم را دوستی بابا
زنور فضل و دانش
می فزاید شأن دانایی

زهر معیار می دارد به مسلک علم یکتایی
سراسر دامنِ ذوق ادب را پرگهر دارد
کلامِ غالب و اقبال و خسرو در نظر دارد
به ایشان در جهان داریم همراهی، هماهنگی
مبارک همنوایی در امور دین و فرهنگی...

بازار صابر، "کتاب تاجیکان".

مُرده بُد در خواب، گویا، بختِ خوابِ تاجکان،
ناشمرده، مختصر می شد حسابِ تاجکان.
بخش و بابی، هر چه بُد در بخش و بابِ تاجکان

بی کتابان کنده بودند از کتابِ تاجکان.
از میانش سکه بُرها سکه بُرد و سکه خورد
از دهانش تکه بُرها تکه بُرد و تکه خورد.
از عطابک گرچه در این منطقه عنتیقه بود
کس نمی داند که بد غیر از کتاب "تاجکان"

گر نبودی هر سفالی فال از عصر سفال
گر نبودی تاجیکِ عصر سفال استا کلال
همچنان جلد زمینش از سفال و از سفال
پُر نمی شد این قدر جلد کتاب "تاجکان"

گر نبود از استخوان کهنه ای ما را عیان
تا بدانیم از کجا بشکسته ملت را میان
چون ورق های زمینش این قدر از استخوان
پُر نمی آمد ورق های کتاب "تاجکان".

دوش تاجک را نمی دانم، چه قسمت بوده است؟
خود به ختلان و رسولی از استوا خط بوده است.
لاجرم، از استوا خط، لیک بی خط بوده است،
من ندیدم نسخه اش را در کتاب "تاجکان"

در حواشی قلمرو بی قلم‌ها بوده‌اند،
بی قلم‌های حواشی بی قدم‌ها بوده‌اند.
بی قلم‌های حواشی در قلم افتاده‌اند
این زمان اندر حواشی کتاب "تاجکان"

تا خراسان را خورد آسان، نمائد پاره‌ای،
با خور و آسان جدا کردش خراسان خواره‌ای.
بعد صد صد ساله، آخر هر خراسان پاره‌ای
یافت پیوند کتابی در کتاب "تاجکان"

دیگران را بر درون درها که وا می‌شده‌اند
بی برآمد بوده‌اند و با درآمد بوده‌اند.
تاجکان را بر برون درها که وا می‌شده‌اند،
بی درآمد بوده‌اند و با برآمد بوده‌اند.

با وجود این، نشد از اصل خود عمری جدا
با فشردن‌ها نشد چشمش فشرده چون هوا
کشتل‌گه را گرفت از دست کشتل‌کننده‌ها
پشت برگه نی، به گه بنهاد از بی‌پشت‌ها

این زمان بازار نانِ تاجکان بی‌مشریست

لیک بازار کتابش بی دو صد مشتاق نیست.
جای نان خانگی بر کف کتاب خواندنیست
همچو بالایی، به بالای کتاب "تاجکان"
طاقدانِ خانه ما جای دسترخوانِ ماست
طاقدانِ چشم ما جای کتاب "تاجکان"

تهران، تیر ۷۲

چهرهٔ رخشانِ فرهنگ

شوم خبری سینه خراش از ترور تازه در تاجیکستانِ عزیز پخش گشت. این بار دکتر محمد سیف‌الدین زاده عاصمی را کشتند، با ضرب چهارگلوله، در روز روشن، هشتم مرداد ماه ۱۳۷۵ خورشیدی (۲۷ جولای ۱۹۹۶). اکنون به تمام روشن شد که چنین کارهای سیاه از جانب دشمنان قتالی ملت و کشورِ تاجیکستان رخ می‌دهند. دشمنانی که به هیچ وجه نمی‌خواهند کشوری مستقل با نام "تاجیکستان" بر پای خود ایستاده باشد. درست است که هر فردی در دنیای خود ناتکرار است و ارزشی دارد، و اما انگشت‌شمار افرادی هستند که در دنیای همگان ناتکرارند و ارزش‌های نایاب دارند. شهید عاصمی از این گروه دوم بودند و چنین هستند. استاد عاصمی که سن مبارکشان به ۷۶ رسیده بود، درجه‌های علمی دکترای و دکترای عالی را داشتند، عضو فرهنگستان علوم تاجیکستان و اتحاد شوروی سابق بودند، چند عنوان و درجه و جایزه‌های علمی میهنی و

بین‌المللی را دریافت کرده‌اند.

استاد عاصمی ۵۰ سال پیش از این، کار خود را به حیث استاد دانشگاه خجند سر کرده‌اند. هنگامی که در ۱۹۵۶ میلادی نخستین دانشگاه دولتی صنعت (پلی تکنیک) تاجیکستان بنیاد یافت، نخستین رییس آن شادروان عاصمی بودند. استاد سال‌ها وزارت آموزش و پرورش را سروری کرده‌اند، حدود ۲۰ سال ریاست فرهنگستان علوم تاجیکستان را بر عهده داشته‌اند. اخیراً، انجمن جهانی "پیوند" را سازمان داده‌اند که هدف این انجمن پیوستن تاجیکان دنیا بود به کل فارسی‌زبانان، از طریق همین انجمن جهانی "پیوند". استاد توانستند چند کنگره جهانی فارسی‌زبانان را سازمان دهند و در تدارک آن بودند که در شهریور ماه ۱۳۷۵ خورشیدی (سپتامبر ۱۹۹۶) سومین همایش را هر چه باشکوه‌تر بپارایند تا کینه و کدورت بر هم خورند و وحدت ملی ایجاد شود.

استاد شهید عاصمی آرمان‌های سازنده و گسترده بسیار در دل داشتند. از جمله در صدد آن بودند که یک همایش جدی علمی در مورد تاریخ و فرهنگ قوم‌های آریایی آراسته گردد و دانشمندان از هر گوشه جهان در تاجیکستان گرد آیند و به گفت و گو بنشینند. استاد این هدف را دنبال می‌کردند: فرهنگ مردمان آریایی که سازنده و باز می‌باشد، نخست به درستی و روشنی شناسایی گردد و سپس، این تمدن در خدمت جهان و جهانیان گذاشته شود.

قاتلان سیاه‌دل که به این کار زشت دست ناپاک یازیدند، بی شک از آرمان و اهداف والای استاد عاصمی خبر داشتند... استاد عاصمی نه تنها

یک چهرهٔ رخشان فرهنگی تاجیکستان بودند، بلکه رهبر و سرورِ غم خوار و کاردان کل فرهنگیان ملت به شمار می‌آمدند. استاد در میدان علم و فرهنگ اتحاد شوروی سابق و جهان از نام تاجیکستان و همهٔ تاجیکان نمایندگی می‌کردند و حرف می‌زدند و در این حق کامل داشتند. و اما این نکته را باید با تأکید گفت که شادروان عاصمی از جملهٔ آن روشنفکرانی بودند که قبلهٔ تاجیکان را در ایران می‌دیدند، نه در جای دیگر.

دشمنان ملت و کشور تاجیکستان مدت‌ها بود که می‌خواستند ملت را از فرهنگش و فرهنگ را از سالارهای ارجمندش جدا کنند. این چند سال است که آنها به مقصد کثیف خود، متأسفانه می‌رسند، یکی از سبب‌های اصلی آوردن بلا به سر مردم ما، همین بود.

دشمنان ملت و کشور تاجیکستان توانستند ستونی از اهل علم و ادب و فرهنگ - چنانچه ادیبان سجاعت‌الله، پیرم ستاری، قل محمد عبدالحسین وف، خوش بخت حیدر شاه، سیدمراد یاریان، محی‌الدین عالم‌پور، مرادالله شیرعلی زاده، نفس‌بیک رحمانی؛ دانشمندان پروفیسور یوسف خان اسحاقی، پروفیسور مناج غلام وف، پروفیسور مایانشاه نظرشایف، دکتر شمس‌الدین صابر، دکتر عین‌الدین صادق؛ هنرمندان ممتاز کرامت‌الله قربان، موسی عیسی، مفتی فتح‌الله خان شریف‌زاده، و ده‌ها تن دیگر را به شهادت برسانند.

دشمنان ملت و کشور تاجیکستان باعث شدند تا ستونی از اهل علم و ادب و هنر مانند: برهان غنی، آدینه هاشم، قطبی کرام، بهرام فیروز، فیض‌علی حسن، رحیم دادخدا یف، موجوده حکیم اوا، امان بیک

شاهزاده، سلطان شاهزاده، موسی مولوی، سرمد، نصرالله اسدالله یف، مکرمه کمالوا، شمسی صابر، صاحب‌الدین صدیق‌ف، اردشیر کریم‌ف، و... پیش از اجل این جهان را بدرود بگویند.

دشمنان ملت و کشور تاجیکستان موجب شدند تا ستونی از داناترین و راست‌گوترین و دلسوزترین فرزندان ملت، ترک میهن بگویند و در به در شوند...

اگر در خاندانی، فرزندان نااهلی کنند و به همدیگر آسیب برسانند، یا بدخواهی از بیرون دست تعدی دراز کند، وظیفه پدر خانواده است که با نیت پای برجا ماندن خانه و خانواده، همه‌گونه چاره سودمند را اندیشد، به اجرا رساند.

این حال بس ناخوش که سر نخ هیچ یکی از این کشتارهای فجیع هنوز هم به دست نیامده است، گواهی از آن می‌دهد که دشمن خیلی مکار و کاردان است و چنین کارهایی را با طرحی حساب شده و برنامه دقیق و ابزارهای توانا و آزموده شده انجام می‌دهد. این نیرو چنان سازمان یافته بوده است که حتی دولت در برابر آن عاجز مانده است، یعنی که آنان در اندرون دست دراز دارند. بدخواهان چون دیدند هر تیرشان به نشان می‌رسد، شیرک شدند و این بار دست به عاصمی برداشتند و شاه ستون فرهنگ معنویت تاجیکان را از میان بردند؛ در واقع، شاخ ملت را شکستند. آنها گمان دارند که با نابود کردن مشعل دار، مشعل این ملت را تمام خاموش خواهند کرد و این قوم در جنگستان تاریخ ره گم خواهد زد. البته امروز که در حقیقت هم در تاریکستان جنگلی به سر می‌بریم، نمی‌توان

گفت خداوند با ماست، یا با دشمنِ ماست. شاید این بستگی به خودِ ما دارد که آیا وضعیت خودمان را درست و بی پرداز می‌شناسیم؟ آیا سبق برداشته و بی غلط عمل کرده می‌توانیم؟ ... به هر حال، این روشن است که مشعل را نمی‌توان نابود کرد (اگر می‌توانستند، چنگیز و چنگیزیان می‌توانستند)، نور مسدود کننده خود را منور می‌کند. (مگر کم کوچیان را تاجیکان صاحب شهر و صاحب تمدن کرده‌اند؟)...

شوم خبر کشته شدنِ استادِ عاصمی همه را لرزاند، همه را تکان داد؛ چه در درونِ کشور، چه در بیرونِ آن، حتی بیگانگانِ بی طرف را. این خبرِ خنک هر تاجیک و تاجیکستانی را که بستگی به این کشور دارد و می‌خواهد با همه همسایگان نزدیک و دور: ازبکستان و قرقیزستان، قزاقستان و ترکمنستان، چین و افغانستان، هند و پاکستان، ایران و روسیه، و کل مردمان منطقه و دنیا زندگیِ آسوده و آرامانه و خیرخواهانه داشته باشد، لرزاند و تکاند. این خبرِ خنک همه هوادارانِ زبانِ فارسی و فرهنگ ایرانی را لرزاند و تکاند و هشیار کرد.

این فاجعه با زبان حال می‌گوید که در شناخت دشمن باید هشیار بود، تغافل از اهداف وی مرگ‌آور است...

شهید عاصمی از چهره‌های نمیرنده ملت ما هستند. نام این بزرگمرد گرامی به شرافت خدمت‌های بزرگ و بی دریغشان، برابر هستی قوم تاجیک، اقوام ایرانی، زنده خواهد بود. روانشاد بیش از نیم در خدمتِ مردم و فرهنگ وی بوده‌اند. خدمتی نه عادی، بلکه بزرگوارانه و عالی هم‌تانه.

می‌توان گفت که هر تاجیک، به واسطه یا بی واسطه، از خدمات این

بزرگمرد بهره برده است، خواهد برد. خدمت‌های استاد بزرگوار را می‌توان عبارت از سه بخش عمده دانست:

۱- تألیف و تحریر درباره فلسفه، تاریخ، ادبیات، زبان، تاریخ علم که به ۲۰۰ اثر می‌رسد؛

۲- ترجمه کتاب‌های درسی؛ تربیت شاگردان فراوان که تعدادشان را کسی نمی‌داند؛

۳- سخنرانی‌ها، صحبت‌ها در انجمن و همایش‌ها، مطبوعات و رادیو و تلویزیون...

استاد عاصمی دوست می‌داشتند کار را بدون آوازه و دغدغه انجام بدهند. هر کس را از اهل علم و دانش و فرهنگ، دریابند که نیازی جدی دارد (آن روزگار این حال بسیار اتفاق می‌افتاد)، می‌کوشیدند تا آن نیاز را برآورند. بی‌آنکه نیازمند آگاهی داشته باشد. و باز مهم‌تر آن بود که از کار خود هرگز منت بر سر کسی نمی‌نهادند.

لحظه‌هایی به یاد می‌رسند، منظره‌هایی پیش چشم می‌آیند؛ لحظه و منظره‌هایی که از پشتشان چهره گرم و رخشان و جذابی نمودار می‌شود، چهره‌ای که زمینی نیست، از کجایی پدید آمده است؛ شاید هم از آسمان‌ها؛ مانند پیر غیبی با خداداده‌ای و می‌خورد، برای یک دم...

سال ۱۹۸۰ میلادی، ۱۸ دسامبر، اجلاس شورای عالمان فرهنگستان علوم تاجیکستان برگزار می‌شد. از درجه علمی فوق دکترا دفاع می‌کردم. استاد عاصمی برای حضور رسمی نیازی نداشتند، اما حضور یافتند، مدتی مشاهده کردند، آن گاه به پهلویم آمدند و آهسته گفتند:

- ارزیابی‌ها خوبند، کار بهای خوب خواهد گرفت، پیشکی تبریک می‌گویم، خودم که جلسه دارم، باید بروم...

شاید نیاز به توضیحی دارد که نگارنده آن روزگار استاد دانشگاه بود و گاه گاهی مقاله‌ای یا کتابی به چاپ می‌رساند و هیچ الفتی با استاد عاصمی نداشت. مگر یک آشنایی عمومی و احترام صمیمانه، و اما دورا دور اینجانب به ایشان. و اما استاد از بس روانشناسی ممتاز و جوانمردی با تجربه بودند، با فراست دریافته بودند که پژوهشگری جوان و از گوشه‌ای دور افتاده در تاجیکستان و محروم از پشتیبانی‌های معمولی همشهری‌گری، به چه دستگیری معنوی نیاز دارد...

نغزیاد دارم که همدرس دانشگاهی‌ام (اکنون: دکتر) ناظر جان عرب‌زاده که سال‌های ۱۹۶۲ - ۱۹۶۵ میلادی دورهٔ دکتر را در فرهنگستان علوم به سر می‌بردند و در موضوع "اخلاق شیخ سعدی" پایان نامه می‌نوشتند، روزی در غایت هیجان آمدند و گفتند:

- در حضور رئیس فرهنگستان بودم. استاد عاصمی خوب قبول کردند، "مقاله را بیارید، خودم می‌خوانم"، گفتند، از جای برخاسته، تا دم در گسیلم کردند...

آن پذیرایی، از روی فرهنگ ایرانی، خیلی عادی و مقرر است و عجابتی ندارد، اما در چارچوب آداب پذیرایی زمان شوروی، نمی‌گنجید و غیرچشمداشت بود.

استاد عاصمی مردی عارف و آگاه بودند. خود می‌دانستند که خطری در تهدیدشان هست. آخرین دیدار یاد می‌آید. روز ۱۷ دی ماه ۱۳۷۴ (۷ ژانویه

۱۹۹۶ م)، در تهران همایش جهانی استادان زبان و ادبیات فارسی برگزار می‌شد و استاد عاصمی در رأس هیئت با نفوذ تاجیکستانی حضور داشتند. استاد خیلی پزمرده می‌تافتند، هر چند خود را بر دم و زنده دل می‌گرفتند. دامن موضوع صحبت گسترده بود. استاد از ادامه فاجعه تاجیکستان، از کشته شدن برادرزاده شان دکتر جمشید عاصمی، سخت غمگین بودند. می‌گفتند که مردن نوبت من بود، نه یک جوانی که عمرش در پیش بود و همه خدمتش در پیش...

همان روز استاد با زهر خنده‌ای افزودند:

- احساس می‌کنم، در لیستشان من هم هستم، اما من از مرگ نمی‌ترسم، آدمی که عمرش رفته است، چرا ترسد؟

ما تنها صحبت داشتیم. من که سخت متأثر شده بودم، تنها همین قدر توانستم گویم: این طور نگویند معلم، شما برای ملت بسیار ضرور هستید. استاد با تبسمی خاص خودشان نگاهی کردند و رشته صحبت را طرفی دیگر بردند. این سخنان استاد هنوز در گوشم صدا می‌دهند: "هر چه خواهند همان را کنند، اما من دوشنبه را ترک نمی‌کنم"، پایتخت برایم از همه چیز بالاتر است. هنگام خوش باشی استاد پرسیدند: "در دوشنبه چه کار می‌توانم برایتان انجام دهم؟" معنی پیشین را تکرار کردم: خودتان را احتیاط کنید؛ این بزرگترین کار است برای همه ما. استاد همان نگاه پرمهر و تبسم زبیده خود را ارزانی داشتند و چیزی نگفتند.

استاد عاصمی خصلت‌های ممتاز بسیار داشتند. چنانچه شیرین سخن بودند، آوازی فارم (دلکش). داشتند، با تمکینی تسخیر کننده صحبت

می‌کردند، ضمن سخن شعر فراوان به زبان می‌آوردند، (هرگاه دیدار و گفتار ایشان دست می‌داد، ارسطو در نظر جلوه می‌کرد). صحبت‌های استاد همیشه جذاب و همیشه پرفیض بود. گمان نمی‌کنم که یگان گفتار ایشان بیهوده رفته باشد. نیز گمان نمی‌رود، کسی هم باشد که در صحبت‌های استاد حضور یافته، اما حظی نبرداشته باشد. سلاح تواناترین و دقیق‌ترین را در اختیار داشتند استاد. اگر دشمن نه با زبان کمان، بلکه با زبان دهان به جنگ می‌آمد، یقین که هر دو پیروز بودند. حیف که نامرد خدا بی‌خبر، با کمان آمد و به گفت‌وگوی یک طرفه پرداخت، بس نامردانه، بس خائنه... دانشمند ایرانی، دکتر خاقانی، اشاره‌درستی کردند: سرنوشت استاد عاصمی سرنوشت شیخ عطار را به یاد می‌آورد؛ همان عارف بزرگی که بنابر هیچ به دست سرباز چنگیزی شهید شد. واقعاً هم استاد را یک چنگیزی کشت.

امروز که همه اهل تاجیکستان و دوستان دیگر، به خصوص دوستان زبان و فرهنگ فارسی و ایرانی، در سوگ آن گرانمایه نشسته‌اند، گذشته‌ها به یاد می‌آیند. دیدارها، گفت‌وگوها، برداشت‌ها... برداشت‌ها برای زمان‌ها. چندی از آن یا دواره‌ها پیش زبان می‌آیند.

۱- سال ۱۳۳۵ خورشیدی، ۱۹۵۶ میلادی مکتب میانه (دبیرستان) رودکی شهر قبادیان را به پایان می‌بردم. روزی رهبر مکتب، معلم جوهره عمرقل‌ف که خود فرزند خجند بودند، به دفترشان خواندند و گفتند: استاد عاصمی در یتیم‌خانه خجند آموزگار ما بودند، اکنون رییس دانشگاه پلی تکنیکی تاجیکستان می‌باشند، روزی در استالین آباد (اکنون: دوشنبه شهر)

مرا دیدند و گفتند: "تو شاگرد من بودی و از تو قانعم، می‌خواهم شاگردان شاگردم را هم ببینم، دو نفر از شاگردانت را بفرست". می‌خواهم یکی از همان دو نفر تو باشی.

و پس از ختم مکتب، به صفرعلی قاسم‌ف، ختم‌کننده صنف ازبکی، و بنده راه خط دادند. ما امتیاز بدون کنکور پذیرفته شدن را داشتیم. و اما بنده که دانشگاه دولتی تاجیکستان را (در رشته زبان و ادبیات) برگزیده بودم، دانشگاه پلی تکنیک نرفتم، از این نامه استفاده نکردم، ولی صفرعلی قاسم‌ف رفت، شامل شد و نغز خواند، پس از دانشگاه، سال‌ها در قبادیان مهندس بود، آبروی خوب گرفت و سال‌های هشتادم به دنبال تصادف درگذشت (خدا رحمت کناد!).

بنده نام مبارک استاد عاصمی را رسا چهل سال پیش شنیده است، به نیکی و خوبی شنیده است.

۲- در جمهوری‌های زمان شوروی سازمان‌های تبلیغاتی علم و فرهنگ با نام "دانش" موجود بودند. کار اصلی این سازمان تشکیل سخنرانی‌های ادیبان و دانشمندان بود در میان مردم. وی رساله‌هایی نیز جهت عامه چاپ و منتشر می‌کرد. در تاجیکستان ریاست "دانش" را مدتی استاد عاصمی بر دوش داشتند.

باری صدارت "دانش" جلسه داشت و رساله کمینه "رابطه‌های ادبی" ارزیابی می‌شد برای توصیه به چاپ و نشر. استاد عاصمی که دست‌نویس را با دقت خوانده‌اند، مثبت ارزیابی کردند و ایرادی هم گرفتند. مصلحت دادند که ستایش کنستانتین فدین درباره استاد صدرالدین عینی حذف

شود. قضیه این بود که ادیب شهیر روسی به بزرگی استاد عینی تن داده و سخنان خیلی بلند در حق ایشان گفته است که پاره‌ای از آن در رساله نقل شده بود.

استاد عاصمی با نرمی تسخیرکننده که ویژه خودش بود، گفتند:
- فدین خوش آمد نزده است، بلکه درباره استاد عینی واقعیت را گفته است، ولیکن آوردن آن سخنِ راست و درست از جانب ما و شما که وارثان استاد هستیم، از روی آداب فروتنی نیست، دیگران گویند، می‌زبید... و البته که آن تکه از قول فدین حذف شد.

۳- سال ۱۳۶۵ خورشیدی، ۱۹۸۶ میلادی: استاد محمدجان شکوری به مناسبت شصتمین سال ولادت خود دسترخوانی آراسته‌اند، حدود ۶۰ نفر از اهل قلم برای تبریک و شادباش گرد آمده‌اند.
استاد عاصمی نیز حضور داشتند و در حق صاحب جشن چند سخن گفتند. از جمله این بند شعر استاد بازار صابر را درباره استاد شکوری به زبان آوردند:

در این سواز تو ما را احمد دانش

در آن سواز تو ما را احمد پاری

در این سواز تو ما را "حیرت" و "عینی" ست

در آن سواز تو ما را حیرتِ خالی

صاحب جشن را فرو گذاشتند و به ستایش استاد بازار صابر پرداختند؛ چنانچه گفتند که مخلص خودشان هستند و همیشه با شوق تام مطالعه می‌کنند و پیوسته از حال ایشان آگاهی دارند. مثلاً فلان روز پس از مسافرت

از فلان کشور خارجی در نیم شبی زنگ زده، برای فلان شعرشان تبریک گفته‌اند...

روشنفکران پی بردند که استاد این کار را عمداً کردند، برای پشتیبانی از استاد بازار صابر. معنی اینجاست که آن روزگار شعرهای شهر آشوب احمد دانش و دیوار بخارا آشوبی در دایره‌های سیاسی برانداخته و مورد محاکمه در کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان واقع شده بود، همچنین سبب مجازات شدن مسئولین نشریه معارف و مدنیت شده بودند. در حضور اهل قلم از استاد بازار گرم پشتیبانی کردن استاد عاصمی، نه تنها به خاطر شاعر آزاده راستگو بلکه عموماً برای دفاع و سلامت علم و ادب اهمیتی داشت.

۴- پایان سال‌های هشتادم میلادی بود. بنده از مسکو به دوشنبه بر می‌گشتم. در هواپیما، اتفاقاً، در پهلویم استاد عاصمی جای داشته‌اند. تمام فاصله تقریباً چهار ساعتی پرواز، صرف صحبت شد. دامن گفت و گو خیلی گسترده، از جمله درباره باباجان غفورف و میرزا ترسون زاده، تلاش‌های خستگی‌ناپذیر آنها در اداره‌های مرکزی برای اجازه برگزاری جشنواره‌های عبدالرحمن جامی، خواجه حافظ، شیخ‌الرئیس بوعلی سینا، تأسیس مجله ویژه ادبیات‌شناسی و فلسفه در فرهنگستان علوم، توسعه انستیتوی زبان و ادبیات رودکی، در علم راه ندادن به محل گرای، و...

و اما دو موضوع که از فرهنگ ظاهراً مقداری فاصله داشت، سخت در یاد نقش بسته است. یکی، کشیدن راه آهن تیزگرد از شمال دوشنبه تا

جنوب غربی شهر بود.

آن زمان موضوع وسیله نقلیه شهر از بحث‌های داغ به شمار می‌آمد. بعضی‌ها ساختن مترو، دیگران اتوبوس‌های برقی ریلی را پیشنهاد می‌کردند. سومی‌ها افزودن تعداد اتوبوس‌ها و اتوبوس‌های برقی را کافی می‌دانستند... همراه با استاد عاصمی درباره ساختن متروی ویژه آنچنان که از شمال تا مرکز زیرزمینی، و از مرکز تا جنوب غربی روی زمینی باشد، سخن رفت و همفکری به میان آمد.

متأسفانه، شرایط امکان‌نداد که این موضوع حل علمی و عملی خود را دریابد. (امید است که روزی دریابد).

دیگری، ساختن برج‌های اقامتی (مسکونی) در دوشنبه بود. آن زمان خیلی‌ها، به خاطر صرفه زمین و مصالح، از برج‌جانبداری می‌کردند، استاد عاصمی جلسه‌ای را در سطح بلند به خاطر آوردند:

"من به جانبداران برج گفتم: شما در ویلاها به سر می‌برید و نمی‌توانید تصور کنید که با ساکنان طبقه‌های بالا هنگام زمین‌لرزه چه می‌گذرد؟ شما باید بدانید که لرزه در بلندی نسبت به روی زمین خیلی بیشتر می‌شود. از یاد نباید برد که دوشنبه در منطقه سیر زلزله جای گرفته است..."

و همین عقیده پیروز شد و اقدام به ساختن برج‌ها نکردند. فعلاً در دوشنبه خانه‌ای که شانزده آشیانه (طبقه) داشته باشد، تنها یکی است.

یکی دیگر از موضوعات آن سفر، نامه بدرد و نومیدانه و التجاآمیز استاد عینی به استاد لاهوتی بود. استاد عاصمی خیال‌آمیز گفتند که بنابر اندیشه‌ای، آن نامه را در مکاتبات عینی و لاهوتی جای ندادیم... بنده که ناز

گستاخی را روا داشتم، گفتم: "اگر چاپ می شد، خوب بود. استاد ملایم گفتند: "در چاپ بعدی باید چاپ شود، حتماً چاپ شود..."

۵- یک صحبت دیگر هم در پایان سال های هشتادم اتفاق افتاده بود، در خاطر برای همیشه نقش بسته است.

استاد از اوضاع فرهنگی شهر دوشنبه سخت ناراحت بودند. در خیابان و میدان ها پوست آفتاب پرست می افکنند، ناس تف می کنند، به مجسمه ها آسیب می رسانند، مردم، حتی به اصطلاح "ضیایان" با لهجه محل خود حرف می زنند، پوشاک جوانان طبق آداب نیست، به تئاتر کم می روند، به کتاب و مطبوعات شوق ندارند...

استاد نگاه عمیق به من دوختند و سپس پرسیدند:

- علت اصلی این حال چه باشد؟

از بس این حال دیگران را هم پریشان کرده بود، مدت ها اندیشه بنده را نیز مشغول می داشت، گفتم:

"به فکر من، سبب اصلی این است که شهر صاحب اصلی ندارد، پایتخت را در روستا ساختند آیا پایتخت می تواند بدون تمدن شهری رشد کند؟..."

استاد به اندیشه رفتند و تأیید کردند. من افزودم:

"لااقل در حصار می ساختند..."

استاد اشاره کردند:

"سال های پیش، در نظرم، این اندازه نبود، هر کس خود را احتیاط می کرد..."

استاد چنان امکانی برای هم صحبت فراهم می‌آوردند که وی بدون استحاله هر اندیشه خود را به میان می‌گذاشت. و من هم گفتم، اگرچه گفتنش سخت بود:

"شادروان باباجان غفورف که سیاستمداری اندیشمند بودند، ضیائیان کهنه را که از سمرقند و بخارا و فرغانه، و... در تاجیکستان، به ویژه در شهر دوشنبه گرد آمده بودند، محترم می‌داشتند. حتی حضور فعال استاد عینی را (که بنابر اندیشه‌هایی در سمرقند اقامت داشتند) در دوشنبه تأمین کرده بودند. آنها در جامعه ما، به خصوص در جنبه فرهنگ نقشی مهم بازیده‌اند. بدین وسیله احترام و اعتبار تمدن شهری به اندازه‌ای رعایت می‌شد. و اما این چند سال است که آنها، یعنی نمایندگان شهرهای بزرگ دیگر در تاجیکستان، یا از میان رفته‌اند، یا از چشم اعتبار جامعه افتاده‌اند... استاد چیزهایی گفتن می‌خواستند، اما خودداری کردند و با درد همین یک سخن را تکرار کردند:

«شاید... شاید...»

اشاره بنده به سیاست متقابل دو رهبر سابق تاجیکستان، باباجان غفورف و جبار رسولف بود که یکی هم کادرهای از شهرهای دیگر گرد آمده را گرامی می‌داشت، هم کادرهای پریشان تاجیک را گرد می‌آورد (مانند سلطان عمرف، صالح رجیف، و...)، دومی امکان فراهم آورد تا این جمع پریشان گردد...

شخصیت قرن

پیشگفتار

سال‌هاست که موضوع امام خمینی (ره) در اندیشه چرخ می‌زد ولیکن دست پیش نمی‌رفت، این موضوع شوخی نیست، شیرین سخنی یله دورویی هست و بس، پوشیده نیست که دورویی به دویی خواهد برد. و اما پریر جناب آقای ابراهیم‌زاده گرجی که هر سخن ایشان برای بنده حکم قانون را دارد، لطفاً زنگی زدند و فرمودند که از این معرکه گرم بیرون نمانم. و به ناچار کاغذ و قلم پیش آمد. با امیدی که بخشاینده این گستاخی را به بخشد.

نخستین آشنایی

بیست و دو سال پیش از این بود. سال‌های ۱۹۷۷-۱۹۷۹ میلادی (۱۳۵۶/۱۳۵۸ خورشیدی) دانشگاه دولتی ملی تاجیکستان مرخصی دو

ساله در اختیار گذاشت تا دوره فوق دکترا را در دانشگاه دولتی لنین‌گراد (اکنون سن پترزبورگ) به سر ببرم. با راهنمایی ایرانشناس ممتاز روس، شادروان پروفیسور آلکساندر نیکولایویچ بولدیرف، پایان نامه‌ای با عنوان "عطاءالله محمود حسینی نیشابوری و جایگاه او در تاریخ شعرشناسی کلاسیک فارسی تاجیکی" می‌نوشتم. در خوابگاه دانش پژوهان فرهنگستان علوم، که واقع بود در خیابان موریس توریز^(۱) ساختمان ۳۵ و ۳۷ منزل داشتم.

گروهی از جوانان تاجیک که دوره دکترا را در رشته‌های گوناگون علوم، پشت سر می‌کردند، نیز در همین خوابگاه زندگی داشتند.

در خوابگاه گشتک برقرار بود. روزهای تعطیل (یکشنبه)، از روی نوبت، در حجره یکی از هموطنان گرد می‌آمدیم، از حال و احوال یکدیگر آگاه می‌شدیم، اخبار از وطن می‌شنیدیم (و البته که پلو تاجیکی هم می‌خوردیم که آن را بیشترین وقت میرزاجان داداخائف، پزنده بی نظیر، می‌پخت). در یکی از چنین نوبت‌ها، در حجره یکی از دانش پژوهان (گمان می‌رود، باغشاه لشکریکف بود یا دادخدا سعید محی الدینف) جمع شدیم. در دیوار خانه عکس ناشناسی به اندازه ۱۲ در ۱۸ سانتی متر، آویزان بود. این عکس چند ویژگی داشت و جلب توجه می‌کرد:

- ۱- آن را خیلی بلند آویخته بودند، به طوری که دست نمی‌رسید؛
- ۲- پیرمردی که در عکس تصویر یافته بود، دستار و عبای سیاه (مشکی)

داشت. تا آن زمان عمامه سیاه را ندیده بودم و نمی دانستم که سیدزاده‌ها سیاه می پوشند. چهره نورانی و ریش سفید در میان پوشش های سیاه عجب تضادی دلکش و جذابیتی داشتند.

۳- و اما جذاب تر از همه نگاه صاحب عکس بود، نگاهی عمیق، با تمکین، خردمندانه، آگاه، دوخته به نقطه ای نامعلوم، گمان می کنی که اگر دیده بر تو بردوزد، یک ثانیه تاب نمی آوری و چشم می گریزانی...
پرسیدم، گفتند: "آیت الله خمینی، ایرانی، در فرانسه به سر می برد، از دست شاه، از پاریس آوردند..."
همین بود یکمین آشنایی و نخستین آگاهی بنده با حضرت امام خمینی (ره).

چند سالی دیرتر، از طریق شادروان دکتر فیض علی نجمانف که یکی از ایرانشناسان ورزیده تاجیک بودند، درباره مقام "آیت الله" و دلیل عبا و عمامه سیاه داشتن آگاهی بیشتر پیدا کردم.

نان ساده و ماست ساده

تقریباً پس از چهار یا پنج سال دیگر، در روزنامه کمسومولسکایا پرافدا^(۱)، چاپ مسکو، که در کنار نشریه هایی، مانند: آرگومنتی افاکتی^(۲)، اوگونیک^(۳)، لتیرتورنایا گازیتا^(۴) و... در افشای کمبودهای نظام کمونیستی سهیم می باشد، مطلبی درباره امام به چاپ رسید. خبرنگار ویژه روزنامه

1. Komsomolskaya Prawda

2. Argumenti i fakti

3. Ogonyok

4. Literaturnaya gazeta

می پاشیدند، از هوش رفتگان را بالای سر برمی داشتند و بیرون می بردند...
ما فیلم تشییع جنازهٔ لنین را دیده ایم، ده ها بار. و آن باشکوه ترین تشییع
جنازه به شمار می آمد.

اما آن یکی از میلیون های این نبود.
این هم به نوبهٔ خود، حماسه ای بود.

امام در تاجیکستان

بزرگی بزرگان با آن سنگ و ترازو می شده است که چه اندازه از محیط
خود بیرون رفته و برای ملت ها و کشورها، برای بهبودی زندگی مردمان
روی زمین کمر همّت و خدمت بسته اند. و حضرت امام خمینی (ره)، بی
گمان، از جملهٔ چنین بزرگان می باشند.

و اما جهانیان را لازم است که امام را بشناسند، اهل قلم را واجب است
که ایشان را بشناسانند. بنده بر آن باور است که شناخت از حضرت امام
(ره) هنوز به اندازهٔ کافی نیست، آنان که شناخته اند، شاید هم یگان یگان
باشند؛ بایستی که همگان، لااقل اغلب بشناسند...

امام عزیز را در تاجیکستانِ عزیزِ ما، به آن حدی که امکان دست داده
است، می شناسند و گرامی می دارند. چنانچه نمونه هایی از آثار منظوم و
علمی ایشان به چاپ رسیده، ده ها گزارش و مقاله و مطالب دربارهٔ ایشان
نوشته شده است. یکی از دانشمندان فرزانهٔ تاجیک، شادروان دکتر
اعلاخان افصح زاد کتابی جداگانهٔ جدی هم تألیف کرده اند که در ایران
گرامی نیز شناخته شده است.

اما گمانی به یقین این است که برای شناسایی کامل از امام و کاربردی شایسته از این شناخت، کارها هنوز در پیش‌اند. و اما در این تردیدی نیست که شناخت و برداشت از امام، تنها به نفع مردمان خواهد بود، از جمله اهل آسیای مرکزی و به ویژه تاجیکان.

پیام مصلحت

از آنجا که دریاد هست، دربارهٔ پیام تاریخی حضرت امام خمینی (ره) به گورباچف، خبری کوتاه در مطبوعات اتحاد شوروی پخش گردیده بود. صد افسوس که آن نامه مورد بحث و بررسی قرار نگرفت و بهره‌برداری شایسته از آن به عمل نیامد.

باید تن در داد، میخائیل گورباچف یکی از مردان تاریخ قرن بیستم است که جایگاه بلندی گرفته است. وی علل تنزل سیستم کمونیستی را درست دریافت و بانیست تصحیح گامی هم برداشت، و اما در راه اصلاح به اشتباه راه داد. اگر توجهی شایسته به مصلحت امام ظاهر می‌شد، راه درست اصلاح پدید می‌آمد و در آن صورت شکست فوری شوروی و در پی آن، فاجعهٔ خلق‌های بسیاری رخ نمی‌داد.

نکته‌ای در بالا اشاره شد و این جا بار دیگر تکرار می‌شود (اصلاً در این موضوع کتاب، حتی کتاب‌ها باید نوشت) که امام در فکر و در غم دیگران بودند: آن کس با چشم عقل و خرد می‌دیدند که یک ملت بزرگ و توانمندی، ملتی که جمعیت یکی از دو ابرقدرت جهان معاصر را داراست، با بحران شدید معنوی گرفتار است و اگر زود هنگام درمان نشود، فاجعه هم

دور نخواهد بود. و آنچه در پی آمد، همگان دیدند.

نامه تاریخی امام این حقیقت را بار دیگر نشان داد که چه در جامعه، چه در خانواده و چه در فرد تنها، موضوع تعیین کننده و نیروی پیش برنده، روح است، معنویت است، نه جسم و نفس. کمینه بر این باور است که اهمیت پیام امام به گورباچف با سقوط اتحاد شوروی تمام نشده است، بلکه برعکس، خدمت آن تازه آغاز یافته است. مگر امروز در دنیا کم حکومتی هست که به زور بازوی خود غره است و بازار استبداد را گرم نگاه می دارد و از قحط معنویات جامعه چشم می پوشد؟! یقین است که اگر این نامه با شرح و تفسیر شایسته هر چه بیشتر پخش گردد و مغز نکته های آن تشویق و ترغیب شود، آن همانند نور راه می پیماید و در بسیاری از موارد ظلم و بیداد و فاجعه را پیشگیری خواهد کرد.

برادران کارده

سال ۱۳۷۱ خورشیدی / ۱۹۹۳ میلادی شهر بندری کروسنوودسکی که به تازگی نام ترکمن باشی را گرفته است. تا راهی شدن کشتی به سوی باکو، چند ساعتی در پیش است. این وقفه را با خواندن می توان پر کرد. در دستم "وصیت نامه" امام بود که در عشق آباد به دستم افتاده بود. می خواندم و لذت می بردم. در خود نبودم، زمانی به خود آمدم، دیدم که بالای سرم، مردی با تبسم نگاه دارد، مردی میانسال و میان قد و خوش موی لب (سبیلی)، و با چهره ای گشاده؛ گفت: شما خط فارسی می خوانید؟ "سلام، کمی آشنایی دارم."

"بخشید، از دور دیدیم و طاقت نکردیم و آمدیم... ما برادران کارده (جوانی که دورتر ایستاده بود اشاره کرد) ایرانی هستیم: در عشق آباد بودیم، اکنون برمی گردیم..."

- من فلانی هستم و از تاجیکستان، نیت ایران دارم...
با شرافت وصیت نامه، هنوز به ایران نرسیده با فرزندانش آشنا شدیم.
هنگامی هم به ایران در آمدیم، نخست با آشنایان تماس گرفتیم. آشنایی به دوستی بدل شده و ادامه دارد. خدا را شکر.

بوسه بر چهره امام

در تهران، اول سال ۱۳۷۲ خورشیدی که رسیدیم، در هتل بزرگ فردوسی جا دادند. پیرزن مهربانی بود با نام زیبای خانم لیلا. هر روز چاشت می آمد، برای تمیز کردن حجره.

خانم لیلا با سلام از در می درآمد، لته دستمال خود را کنار میز می گذاشت و نخستین کاری که انجام می داد، این بود: عکس امام را از روی میز بر می داشت، در حالت خمیده (تعظیم) بوسه می زد، با آستین، عکس را پاک می کرد، با محبت به جایش می گذاشت، سپس به کارهای دیگر مشغول می شد.

این کار همیشه تکرار می یافت. روزی نبود که تعطیل شود، یا این کار بعد از انجام کارهای دیگر به عمل آمده باشد.

بازیافت پسر

سال ۱۳۷۳ خورشیدی / ۱۹۹۴ میلادی پسر، عبدالجبار، از خوارزم

آمد و مدتی در تهران بود. روزی بازیافتی آورد، بسیار گرانبها. فیلم ویدیویی دربارهٔ پایان زندگی امام. نوار را در مینی بوس پیدا کرده است (شاید صاحبش فراموش کرده بود). نوشته را دیده است که دربارهٔ امام است، نوار را به راننده هم نداده است.

مناسبتم با این حادثه دوگانه بود: اندکی ملامتش می‌کردم (و آن احساس هنوز هم مرا ترک نکرده است) ولی بیشتر از کار پسر خوشم آمد. در فیلم واپسین ایام امام، به طور طبیعی منعکس شده است؛ خوراک خوردن، وضو گرفتن، نماز خواندن، کتاب مطالعه کردن، آینه دیدن، صحبت کردن....

این فیلم همیشه با ماست، آن را بارها دیده‌ایم. آن نکاتِ عبرت‌انگیز بسیار دارد، اما مهم‌ترینشان، از برداشتِ بنده، این دو تاست، یکی اینکه حاج احمد آقا پروانه هستند؛ دوم تمکین با شهادت و تسخیرکنندهٔ آن بزرگوار که ریشه در روشنی دل دارد و اما این روشنی دل یقیناً از آن بوده که دارنده‌اش مویی از کسی و جایی وامدار نبوده، بلکه همه دارایی - دانش و توان و عمر خود را برای خداوندش و بندگان به خرج داده است.

صرفه‌کاری

می‌گویند که امام در روزگار خویش زیاده صرفه کار بودند. اما این صرفه کاری ربطی با خسیسی ندارد، بلکه ریشه در همت دارد. می‌گویند که با نیم لیوان آب وضو می‌گرفتند. این به خاطر آن است که در جایی، تشنه‌ای به یک لیوان آب نیاز دارد. این حال رفتار علامه عینی را به یاد می‌آورد.

امام کیست: عارف؟ روحانی؟ سیاستمدار؟...

در این موضوع بسیار نوشته‌اند و اما گمان می‌رود، گفتنی‌ها هنوز در پیش باشند؛ به این دلیل که آن نکته اساسی که امام را به نادره دوران تبدیل داده است، همین جاست: وی کی بود- شاعری عارف؟ یا روحانی تقوادر؟ و یا سیاستمداری مبارز...؟ بس دامن مجال تنگ است، با دو سه سخن، در این مورد بسنده می‌شود. نگارنده بر آن است که حداقل این سه شخصیت (عارف و روحانی و سیاستمدار) به طور کامل، در یک شخص امام خمینی (ره) گرد آمده است؛ یعنی که قران سعد پدید آمده.

بی‌شک ما عارفان داشتیم و داریم، روحانیان داشتیم و داریم، سیاستمداران همچنین. و اما فردی که این سه را تنها در شخص خود گرد آورده باشد... تنها همین امام است، لااقل در روزگار ما.

امام را قران دیگری هم یار بود. فرزند دل‌بندی، نه تنها همدم و همراه، بلکه همفکر و یاور و مشاور، حتی پرستار. امام در سرنوشت خود حاج‌احمد آقا را داشته‌اند. (در این موضوع حتی یک کلمه دیگر بر زیاد است).

تکیه گاه امام

هدف امام مردم بوده‌اند، مردمی که پشت و پناه ندارند. امام مسئولیت اصلی خود را در این دیده‌اند که مردم مظلوم و بی‌پشت و پناه به نیروی توانمندی تبدیل شوند.

امام بدون اشتباه دریافتند که این کار تنها و تنها از دست خود مردم

ساخته است. خدمت بی مانند این است که تنها راه نشان دادند. راه، معنویت بود، پاکی و راستی و داد بود، وحدت بود. و در این مورد تلاش مردمی با رهنمایی درست قرآن کرد.

به عنوان مثال، تنها یک فرموده ایشان نقل می شود: "نظارت کنند؛ اگر من یک پایم را کنار گذاشتم، کج گذاشتم، ملت موظف است که بگویند: پایت را کج گذاشتی، خودت را حفظ کن."^(۱)

یعنی که بالاترین دستگاه نظارتی، مردم است و بالاترین شخصیت هم موظف است که پیش وی حسابات دهد.

اسب نفس

امام همه اعضای احساس خود را تابع یکی کرده بودند، تابع خرد. پس از غربت سیزده ساله، هنگامی که به میهن برمی گشتند، در هواپیما پرسیدند: "چه احساسی دارید؟" پاسخ دادند که "هیچ چیز..."

مدت هاست این پرسش، اندیشه کمینه را به خود کشیده که امام چطور حداقل سه شخصیت را، در حال برکمال، در خود گنجانده اند؟ سرانجام همین نتیجه پیش آمد: حضرت امام توانسته اند که اسب نفس را زین کنند (در حالی که این جانور بسیاری از آدمی زاده را خر کرده است)، یعنی که از خود بیرون آیند. کدامی از بزرگان پیشین فرموده است که بنده یک قدم

بیرون از خود پای نهد، به حق می‌رسد. و امام ما از شمار همین خداداده‌ها هستند.

پسگفتار

امام فرشته نبودند، از آسمان نیامده‌اند. بلکه انسان بودند، انسانِ خاکی و اما از خاکیانِ دیگر صد لای برتر.

امام که از میان مردم خیزسته‌اند، برای مردم قیام کرده‌اند، رفتارها و پندارهای مردمانه هم داشتند. به مانند اشاره‌هایی دربارهٔ زن، موسیقی، جشن نوروز...

و اما این رفتارها می‌توانند بیان‌کنندهٔ جنبهٔ سیاسی شخصیت امام باشند، می‌خواهند این‌ها را نقاط ضعف شاه قلمداد کنند و با این سلاح به سوی وی بتازند، یعنی در آثار و افکار امام گاهی چیزهایی هستند که پدیدهٔ زمانی می‌باشند، نه برای همیشه.

میراث امام برای همیشه، افکار زندگی ساز ایشان می‌باشند.

تهران، شهریور ۷۸

گل بریزد نریزد از وی بوی...

۱

بهمن ماه سال گذشته استادان زبان فارسی دانشگاه‌های خارج کشور در تهران نشستی داشتند. استادان دانشکده خاورشناسی دانشگاه دولتی سن پترزبورگ آکادمیسین میخائیل نیکولایویچ بوگولیویف (رئیس دانشکده)، پروفسور ایوان میخایلاویچ استبلن کامنسکی (رئیس کرسی زبان و ادبیات فارسی) و پروفسور آلک فئودرویچ آکیمشکین نیز دعوتی بودند و حضور داشتند. ایشان خبر جانشوزی آوردند که یکی از بزرگترین ایرانشناسان روسیه و جهان، پروفسور الکساندر نیکولایویچ بولدیرف در گذشته‌اند. این حادثه بس ناخوش روز چهارم ژوئن (چهاردهم خرداد) اتفاق افتاده است که این ایام از آن واقعه یک سال می‌گذرد. عجب که مولود ایشان هم همین ایام است، بیست و نهم ماه مه (هشتم خرداد). واقعاً هم روزگار آمیخته‌ای است از تلخی و شیرینی، تاریکی و روشنایی، سردی و

گرمی، سوگواری و شادمانی...

شادروان هم دانشمندی بی نظیر بودند و هم انسانی کامل. هر چند در این وضع امکان محدود است و دسترسی به مواد نداریم، واجب آن بود که پیش خوانندگان گرامی یادی از استاد بزرگوار بکنیم. انصاف این بود که هم جام شهد شادمانی را از مولود استاد و هم پیاله زهر سوگواری را از فوت ایشان با هم درکشیم...

۲

شادروان بولدروف شاگرد ممتاز مکتب مشهور خاورشناسی سن پترزبورگ بودند: مکتبی که استادانش، همانند: بارتولد، کراچکوفسکی، فریمان، پتروشوفسکی، برتلس، اورانسکی، بوگولیوبف در تمام جهان شناخته هستند.^(۱)

الکساندر نیکولایویچ بولدیرف در یکی از شهرهای بزرگ فرهنگی دنیا یعنی سن پترزبورگ در روز ۲۶ ماه مه سال ۱۹۰۹ میلادی، (مطابق ۸ خرداد ۱۲۸۸ خورشیدی) به دنیا آمد. وی در خانواده‌ای به دنیا آمد که هر دو پدر بزرگش ژنرال بودند و در جنگ روسیه با ترکیه در سال ۱۸۷۷ - ۱۸۷۸ شرکت داشته‌اند. وی تمام عمر خویش را (به استثنای چند سالی) در همین شهر به سر برده و عاقبت در همین شهر هم چشم از جهان فانی پوشیده‌اند.

۱. نگ: پیشگفتار کمال عینی برای: زین الدین محمود واصفی، بدایع الوقایع، به تصحیح الکساندر

نیکولایویچ بولدیرف... تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ ج ۱، ص ۹.

استاد دانشگاه فلسفه و ادبیات و هنر را در شهر خود ختم کرده (سال ۱۹۳۱ میلادی) به راه بی پایان و ناهموار و پرپیچ و خم علم داخل شده‌اند. پس از ختم دانشگاه، استاد عازم تاجیکستان شدند و چند سالی آنجا ماندند. در دوشنبه و سمرقند و بخارا به سر بردند و اما اکثر در کوهستان بودند، کوهستان رشت و درواز را وجب به وجب قدم زدند. در دیهات که مغز فرهنگ ملی است، با مردم آشنا می شدند. از مردم زبان و فلهویات می آموختند. این از تصادف نبود که استاد به تاجیکان دل بسته‌اند، فرهنگ مردم ما را دوست داشته‌اند و در عشق و علاقه خود عمری صادق مانده‌اند. این از تصادف نبود که نخستین کتاب آثار شفاهی تاجیکان را به نام "نمونه فولکور تاجیک" استاد گرد آوردند و در سال ۱۹۴۰ میلادی همراه با استاد میرزا ترسون زاده انتشار دادند.

علت اصلی این عشق و وفا و آن، نام بلندی که استاد بدان مشرف شدند، این بود که جوانی صاف دل و کوشا با بال‌های توانا از قله‌ای به قله دیگر پرواز کرد... از قله شهر که بازار میوه فرهنگ می باشد، به قله دیهات که ریشه درخت همان فرهنگ است.

استاد با فرهنگ تاجیکان، با بوستان فرهنگ جهانی عمومی ایرانیان از ریشه شناس (آشنا) شدند. از ریشه شناس شدند و آهسته آهسته به تنه و ساقه و شاخه و خمچه این درخت تناور رسیدند و از میوه هم شاد کام شدند، سبب دل بستگی صمیمی در همین است.

استاد از سال ۱۹۳۶ میلادی در (ارمیتاژ) سن پترزبورگ، و از سال ۱۹۴۲ میلادی در انستیتوی خاورشناسی با پژوهش مشغول شدند. با پژوهش

ادبیات فارسی، از سال ۱۹۳۷ میلادی در دانشکده خاورشناسی دانشگاه به تدریس نیز پرداختند. تدریس ادبیات فارسی. در زمان جنگ دوم جهانی بیشتر اهل علم و ادب سن پترزبورگ به نقاط امن اتحاد جماهیر شوروی کوچ بستند و اما استاد ما در شهر خود ماندند. استاد سال ۱۹۵۰ میلادی به ریاست کرسی برگزیده شدند. کرسی زبان و ادبیات فارسی، تقریباً چهل سال در همین سمت ادای وظیفه کردند و بیش از پنجاه سال دانشجویان از دریای دانش استاد بهره برداشتند.

چندی از تألیفات گرانبهای استاد عبارتند از: نظامی و خاقانی (۱۹۳۶)؛ تذکره حسن نصاری چون سرچشمه اساسی در آموزش فرهنگ آسیای میانه در عصر شانزدهم میلادی (۱۹۴۰)؛ زین الدین محمود و اصفی (۱۹۵۷، ۱۹۹۰)؛ درویش دیهکی (۱۹۵۹)؛ آیا رودکی اسماعیلی بود؟ (۱۹۶۲)؛ دوره بندی تاریخ ادبیات فارسی و تاجیکی (۱۹۶۸)؛ ادبیات فارسی از قرن هشتم تا آغاز قرن هجدهم میلادی (۱۹۷۱)؛ ادبیات تاجیک (۱۹۷۶)؛ مقالاتی راجع به ابن سینا، خواجه حافظ، مولانا، جامی، امیر علی شیرنوازی... این فهرست هرگز کامل نیست. و اما اگر همه آثار چاپی استاد را شماریم هم فهرست آن از صد تجاوز نخواهد کرد.

چون به تألیفات استاد بزرگوار نگاهی می افکنیم، روشن می شود که دو موضوع برای ایشان حائز اهمیت خیلی فراوان بوده است: یکی، و اصفی و دیگری- خواجه احرار. می توان گفت بیش از ۵۰ سال فکر و قلم استاد در اطراف زین الدین محمود و اصفی (شاعر و نویسنده توانای سده ۱۶ م) چرخیده است. پس از زحمت های طولانی استاد متن علمی و انتقادی

کتاب مولانا واصفی، بدایع الوقایع را تهیه کردند که سال ۱۹۶۱ میلادی در مسکو چاپ و انتشار یافت و در سال ۱۳۴۹ خورشیدی در تهران تجدید چاپ شد. تقریباً ۱۵ سال آخر اندیشه استاد به قضاوت درباره شخصیت خواجه احرار ولی (روحانی بزرگ سده ۱۴ میلادی) مشغول بود. در زمان شوروی عالمان و مورخان، مؤلفان کتاب‌های درسی و روزنامه‌نگاران و... همه با یک سخن او را سیاه می‌کردند، چون سرور طایفه ارتجاعی به قلم می‌دادند، حتی دشمن انسانیت می‌دانستند. و اما استاد بولدیرف با جسارت فوق‌العاده و دلیل‌های فراوان ثابت کردند که این بها مغرضانه است و منصفانه نیست. آن کاری را که استاد در میانه سال‌های هفتادم و هشتادم میلادی راجع به افشای یک حقیقت خیلی مهم تاریخی انجام دادند، به نسبت شرایط آن زمان تنها با واژه "قهرمانی" می‌توان توصیف کرد. از فهرست نسبتاً کوچک آثار استاد به مهم‌ترین ویژگی تحقیقات او می‌توان پی برد. استاد بی‌نهایت سختگیر بودند، هیچ مطلبی را نیم‌کاره به دست چاپ نمی‌سپردند. هر کار را صرف‌نظر از این که بزرگ و یا خرد است، استاد بارها و مدت‌ها می‌سنجیدند، از جنبه‌های گوناگون نگاه می‌کردند. کل منبع‌های موجود را می‌دیدند و تمام نکته‌های امکان‌پذیر را بررسی می‌کردند. اکثر پژوهشگران عادت می‌دارند که بعد از انتشار مطلب آن را دوباره و حتی بارهای سوم و چهارم با تکمیل و تصحیحات مکرراً به طبع می‌رسانند. و اما استاد بزرگوار ما این کار را تقریباً نکرده‌اند. به استثنای کتاب زین‌الدین محمود واصفی که بنابر درخواست دانشمندان بعد از ۲۰ سال طبع اول با تصحیحات خیلی جزئی در دوشنبه شهر دوباره انتشار یافت.

استاد در عمر دراز و پربرکات خویش در بسیار سمینار و کنگره‌های علمی داخلی و بین‌المللی با گزارش‌های بکر و جالب شرکت کرده‌اند. به خیلی گره‌های جدی ناخن زده‌اند. و اما اکثر آن مطلب‌ها در نتیجه سخت‌گیری‌های شدید خود استاد روی چاپ را ندیدند و در دسترس اهل علم قرار نگرفتند. از سیاق همین سخت‌گیری‌ها بود که برای تهیه و چاپ و انتشار کتاب مقالاتشان به آسانی راضی نشدند. کمینه خیلی تشویق کرد تا موافقت حاصل شود. چند سالی قبل از این فهرست مقالات سزاوار چاپ (از نظر خودشان) و تعدادی را با تکمیل بعد چاپی در اختیار گذاشتند. متأسفانه هنوز تهیه کتاب انجام نیافته و به دست چاپ نرسیده بود که فاجعه در تاجیکستان شروع شد. چون امن و آسایش در کشور عزیزمان فراهم آیند، سر آرزوها این است که کتاب استاد بزرگوار به وجهی بهتر و کامل تر به طبع برسد...

چون سخن از سبک کار استاد می‌رود، طرز نگارش ایشان را صرف نظر کردن امکان ندارد. مراد تأکید این معنی است که استاد در کاربرد سخن خیلی هم خسیس بودند. می‌کوشیدند تا حد امکان واژه را صرفه نمایند. یعنی کسی نمی‌تواند از نوشته‌های استاد نه تنها جمله و عبارات، بلکه واژه‌ای را هم پیدا کند که قابل اختصار باشد. متخصصان و شاگردان استاد درباره سبک نگارش ایشان اصطلاح "سبک تلگرافی" را یافته‌اند که کاملاً راست است و درست.

یکی از پندهای مهم و مفید استاد بزرگوار که دلیلی روشن بر اخلاق حمیده و خاکساری پسندیده ایشان می‌باشد، این است که در نوشته‌ها "من"

و "ما" را خیلی بد می دیدند. از شاگردان یا نزدیکان اگر نفری ضمن سخن "من" یا "ما" گفته باشد (از قبیل "من فکر می کنم که"، "به پندار ما"، "پیش ما...") سخت ناراحت می شدند. در همین جزئیات کاری هم استاد شیفته و وفادار حسن خلقی بزرگان مشرق زمین بودند. این طلب استاد معظم نصیحت قبله گاهی را به خاطر می آورد که تکرار به تکرار می گفتند: "من منی کفر است". این حیرت آور بود که میان دانشمندی جهانی و یک کشاورزی عادی (به اصطلاح - "دهقان خاکپاش") چه رشته ناعیان و عمومی موجود است.

عجب این است که استاد شاگرد بسیار نداشتند. این حال چند سبب دارد. از جمله یکی سختگیری خود استاد است، دیگری بی اعتنایی سیستم شوروی به علم های خاورشناسی و به ویژه ایران شناسی بود. (در نتیجه چنین سیاست ناسالم مشعل ایران شناسی در همان سن پترزبورگ که زمانی مرکز جهانی محسوب می شد، حالا خیلی خیره شده است).

در هر صورت استاد از شاگردان بی نصیب نبودند. طوری که تاجیکان می گویند: "کم باشد و نغز باشد". و اما این در خور تأکید است که شاگردان استاد همه نیکو خصال و خوش کار و پاک روش هستند.

و اما جالب این است که میان استاد و شاگردان محبت گرم و محکم دو جانبه موجود می باشد. استاد شاگردان را پدروار دوست می داشتند و غمخواری می کردند، و شاگردان هم احترام خیلی صمیمانه می گذاشتند و می گذارند. نگارنده ندیده است یا نشنیده است که نفری از شاگردان استاد خیانت کرده یا خود را از ایشان دور گرفته باشد. علت اصلی این پدیده این

است که استاد برای شاگردان بالاتر از پدر بودند. اگر پدر فرزندی خود را در سردی و نشیبی‌های زندگی گاهی به راه نادرست هم هدایت کند، استاد همیشه راه راستی و پاکی و اصلی را نشان می‌دادند. به جز این عواطف هیچ غرضی و چشمداشتی از شاگردان خود توقع نداشتند.

امروز پروفیسور ایوان میخائیل اویچ استبلین کامنسکی، پروفیسور آلیگ فئودروویچ آکیمشکین، دکتر محمود صالحی (در سن پترزبورگ)، پروفیسور زیناییدانیکولا یونا واراژیکینا (در آمریکا)، پروفیسور حمیدجان حامدی (در تاشکند)، الکساندر گواخاریا (در تفلیس)، پروفیسور رسول هادیزاده، پروفیسور نجمی سیفی یوف، دکتر کمال عینی، دکتر میرزا احمدزاده (در دوشنبه)، پروفیسور احمد عبدالله یف، (در ترمذ) و... افتخار از آن دارند که شاگرد آن استاد بزرگوار بوده‌اند و امروز به دل‌گریان از آنند که از استاد پدروار یتیم مانده‌اند...

۳

کارهای استاد بولدیوف را به پنج گروه می‌توان بخش کرد:

- ۱- گردآوری و چاپ و نشر آثار شفاهی تاجیکان، ۲- تصحیح و چاپ متون ادبی، ۳- پژوهش‌های علمی، ۴- کتاب درسی، ۵- پرورش شاگردان.
- ۱- آثار شفاهی: استاد بولدیوف، از شمار نخستین پژوهشگران (مانند لطف‌الله بزرگ‌زاده، رجب‌علی جلیلف، میرزا ترسون‌زاده) است که با ضبط سروده‌های مردمی تاجیکان شغل ورزیده‌اند. ایشان صدها روستا را درنوردیده، به هزاران خانه سرزده و هزاران بیت شعر خلقی را یادداشت کرده است.

در سال ۱۹۳۶ میلادی استاد حماسه مردمی تاجیکی "گورغولی" (غول زاده گور) را برای نخستین بار ضبط و نشر کرد. (مانند این حماسه را مردمان دیگر نیز دارند، با نامهای «گوراوغلی»، «کوراوغلی»، و...)، استاد بولدیرف ضمن این حماسه پژوهشی انجام داد که ارزش اصولی خود را هنوز از دست نداده است. اوزان این حماسه ادامه سنت های باستانی، چون "شعر خسروانی" است، یعنی هم اینجا و هم آنجا آهنگ سخن هنگام سرایش، با کمک پاره های مسجع، تنظیم می شود. استاد بولدیرف در سال ۱۹۳۸ میلادی فولکلور تاجیک را به چاپ رساند که نخستین کتاب از آثار شفاهی غنایی تاجیکان بود. این کتاب شهرت بزرگ و شایسته ای پیدا کرد. بعداً استاد میرزا ترسون زاده، سپهسالار واقعی شعر نوین تاجیک، با ایشان همراه شد. این کتاب بارها تجدید چاپ شد، امروز هم چاپ و نشر می شود.

کار فولکلوری را استاد بولدیرف تا پایان عمر خویش رها نکردند. چنانکه پیشگفتار ارزشمندی که برای کتاب دکتر نثار شکر محمدف نوشته، از جمله آخرین کارهای استاد است.

۲- متن ادبی: می خواستم به قید آورم که خدمت اساسی استاد بولدیرف در ساحه متن بود، اما تردید پیش آمد. میان خدمات پنج گانه استاد بزرگوار، ارج نهادن بر یکی، دشوار است.

به هر حال، استاد ما در رشته متن ادبی، تهیه و دستری خوانندگان کردن آن، کارهای بزرگی انجام داده که به چندی از آنها اشاره می شود.

سال ۱۹۳۸ میلادی گزیده ای از شاهنامه حکیم فردوسی، برای

نخستین بار، به رسم الخط لاتینی تاجیکی چاپ و نشر شد. این کار با همت استاد بولدیرف انجام یافته بود.

سال ۱۹۴۰ میلادی گزیده‌ای از غزلیات خواجه شیراز، برای نخستین بار، به رسم الخط لاتینی تاجیکی چاپ و نشر شد. این کار شرافتمندانه هم با همت استاد صورت گرفت. این کتاب با تکمیل و پیشگفتار ارزشمندی، دوباره در سال ۱۹۵۱ میلادی اما این بار به رسم الخط سریلیک تاجیکی، تجدید چاپ شد. آثار خواجه حافظ سال‌های بعد در تاجیکستان بارها به طبع رسید، اما چاپ استاد بولدیرف از جمله بهترین‌ها محسوب می‌شود. تاریخ بدخشان یکی از منابع مهم برای تاریخ تاجیکستان به شمار می‌آید. متن این کتاب ارزشمند را استاد بولدیرف تهیه کرد و با پیشگفتاری کامل، سال ۱۹۵۱ میلادی در مسکو به چاپ رساند.

یکی از یادگارهای برجسته نثر بدیعی فارسی تاجیکی، بدایع الوقایع نوشته زین‌الدین محمود واصفی خراسانی (سده ۱۶ م)، مورد استفاده و استناد فراوان بود، اما متن صحیحی از آن موجود نبود. اگر چه درباره روزگار این نویسنده و اهمیت اثرش استاد صدرالدین عینی کارهایی انجام داده، کار اساسی هنوز در پیش بود.

بدایع الوقایع در تاریخ فرهنگ ما جز از جنبه‌های علمی و تاریخی و ادبی، ارزش برجسته نظری هم دارد: با آن، نوع ویژه "یادداشت" در ادبیات فارسی تاجیکی پایدار شد. استاد بولدیرف، بیش از ۳۰ سال از عمر گرانبهای خود را به آموزش روزگار این نویسنده و کتاب او بخشید. و متن مصحح بدایع الوقایع را (بر اساس ۲۵ نسخه قلمی) تهیه کرد که در دو

مجلد، سال ۱۹۶۱ در مسکو، و سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۲ میلادی باکوشش (کمال‌الدین صدرالدین زاده عینی) در تهران به طبع رسید.

معرفی قدیم‌ترین نسخه خطی آثار شیخ سعدی که اندکی پس از درگذشت شاعر، یعنی در ۶۹۱ هجری، انجام یافته است، به قلم استاد بولدیرف و دانشمند تاجیک، روانشاد شاهن‌شایف تعلق دارد.

ترجمه روسی "چهار مقاله" نظامی عروضی سمرقندی و "رساله موسیقی" عبدالرحمن جامی از جمله خدمات‌های دیگر شایسته استاد ما به شمار می‌آید. یکی از کارهای ارزشمند استاد، ویرایش ترجمه روسی شاهنامه حکیم فردوسی است که خانم سلسله بانو لاهوتی (همسر استاد ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی) انجام داده، و در مسکو انتشار یافته است.

۳- پژوهش‌های علمی: درباره کار اساسی استاد بولدیرف که در زمینه زندگی و میراث و اصفی صورت گرفته است، در بالا اشاره شد. کتاب بزرگ حجم استاد، زیر عنوان زین‌الدین محمود و اصفی، نویسنده سده شانزدهم سال ۱۹۵۷ میلادی در دوشنبه طبع و نشر شد و در سال ۱۹۸۹ میلادی با تکمیل، دوباره به چاپ رسید.

آگاهی درباره "درویش دیهکی" ناچیز بود. استاد بولدیرف در زمینه بررسی نسخه خطی نادر دیوان این شاعر توانا، ولی ناشناخته، پژوهش ارزشمندی به عمل آورد (۱۹۵۹). همین نوع پژوهش را استاد در مورد خواجه حسن نثاری، شاعر چیره‌دست قرن ۱۶ میلادی و نویسنده تذکره پر بهای مذکر الاحباب، نیز انجام داده‌اند (۱۹۴۰). از کارهای مهم دیگر استاد که قیمت خود را هنوز کم نکرده است، یکی دوره‌بندی تاریخ ادبیات

(۱۹۶۸ م) و دیگری ادبیات فارسی از قرن هشتم تا آغاز قرن هجدهم میلادی (۱۹۷۱ م) است.

استاد بولدیرف در مورد استاد رودکی، بوعلی سینا، حکیم فردوسی، عمر خیام، شیخ سعدی، حکیم نظامی، نظامی عروضی سمرقندی، خاقانی شروانی، مولانا جامی، امیرعلی شیرنوازی، فیاض، و... مقاله‌هایی نوشته و نکات مهمی را از روزگار و آثار آنان، ذکر کرده است. مقاله استاد درباره شکل زبان معیار فارسی که چهل و پنج سال پیش نوشته شده است، ارزش خود را هنوز از دست نداده است.^(۱)

استاد بولدیرف از زمره پژوهشگران کم شماری بودند که زیر بار ایدئولوژی کمونیستی نرفتند، به خاطر جاه و نان، و مدال و نشان به سازشکاری تن ندادند. هیچ پاره‌ای را از نوشته‌های استاد نمی‌توان پیدا کرد که شک و تردید ایجاد کند، یعنی حکمی بی دلیل، مبالغه‌ای سست بنیاد در بر داشته باشد. هر کسی هم روشن احساس می‌کند که وجدان پاک پژوهشگری و منطق متین علمی همیشه و همه جا و در همه حال پرچم کاری استاد بزرگوار بوده است.

امروز که با عنایت خداوند، جایگاه ایران گرامی بیش از پیش بلندتر و روشن‌تر به نمایش در می‌آید، و پیش‌بینی می‌شود در سده ۲۱ این جایگاه جهانی خواهد شد، امید می‌رود که به تاریخ ایران‌شناسی نیز توجهی شایسته شود، و در این پرتو، همه کار استاد بولدیرف نیز موبه موبه سنجیده و همه حسنیاتش آشکار خواهد شد.

۱. نگاه کنید، مجله مسائل زبان‌شناسی، ۱۹۵۵، شماره ۵، ۱۹۵۶، شماره ۴، چاپ مسکو، به زبان روسی.

در این مورد، برای نشان دادن سرشت پژوهشگری استاد بولدیرف، تنها به یکی از خدمات‌های جسورانه او، اشاره خواهد شد.

عارف مشهور، نماینده برجسته طریقت نقشبندیه، خواجه عبیدالله احرار را (سده ۱۵ / ۹ م) که بیرون از خراسان و ماوراءالنهر نیز نفوذ داشت، چندی از پژوهشگران شوروی زیاده بدنام کرده بودند، از قبیل جاهل، متعصب، ارتجاعی، مفت خور، ثروتمند... استاد بولدیرف این منطق را بی‌گرفتند که اگر خواجه احرار، این اندازه شخصیتی بد و منفی بود، پس چطور مثبت‌ترین اشخاص آن روزگار، جامی و نوایی، دست ارادت به دامان او زده‌اند؟

استاد گام به گام، با صبر و برداشت تمام، با دلایل و اسناد قاطع ثابت کردند که ارزیابی مؤلفان بنیاد واقعی ندارد. یعنی استاد توانستند در مورد خواجه احرار ولی حقیقت را بر مسند خود بنشانند.

آن سبک دقیق نگاری که استاد بولدیرف در قبال موضوع و درونمایه تحقیق به کار گرفته، بی‌گمان در طرز نگارش ایشان نیز اثری پرثمر داشته است. در کاربرد واژه و ساختمان ترکیب، عملکرد استاد زرگرانه است؛ چنانچه واژه‌ای حذف شود، گرهی از سلسله بیرون می‌افتد، عبارتهای بازسازی شود، نگین آسیب می‌بیند.

۴- کتاب‌های درسی: استاد بولدیرف از سال ۱۹۳۱ تا پایان عمر به آموزگاری پرداختند، یعنی بیش از ۶۰ سال - یک عمر آدمی! به این کار شرافتمندانه مشغول بوده و در طول این عمر پربرکت، به تألیف کتاب درسی نیز دست زده که تنها به دو مورد اشاره می‌شود:

الف) کتاب درسی دانشگاهی از تاریخ ادبیات خاور زمین، که بخش‌های ادبیات ایران و افغانستان و تاجیکستان را استاد بولدیرف نوشته‌اند، ب) کتاب درسی دبیرستان‌های تاجیکی.

این نکته قابل تأکید است که در مکتب (مدرسه)‌های تاجیکی، ادبیات به عنوان واحد "تاریخ ادبیات" تدریس می‌شود و "تاریخ ادبیات فارسی تاجیکی" در سه مرحله تحصیلی دبیرستان، چنین تقسیم بندی شده است: مرحله یکم: ادبیات قدیم تا سده پانزده میلادی؛

مرحله دوم: از سده شانزدهم تا ابتدای سده بیستم میلادی؛

مرحله سوم ادبیات نوین.

استاد بولدیرف یکی از مؤلفان کتاب درسی برای سال دوم بودند.

۵- کار با شاگردان: استاد بولدیرف لیاقت راهبری را بسیار خوب داشتند. ایران‌شناسان سن پترزبورگ در سال ۱۹۶۶ میلادی انجمن خود را تأسیس کردند و پرفسور را به ریاست آن برگزیدند. استاد این وظیفه را، تا پایان عمر خود انجام دادند، و خیلی خوب هم انجام دادند.

رفتار استاد با شاگردان عادی بود؛ بسیار عادی. آنچنان عادی که گمان می‌کردی، این هم گفتار، پدرت باشد، یا برادرت، یا دوستی بسیار نزدیک. تنها با این تفاوت که این هم گفتار همه را می‌داند، و اما دانسته خود را به نمایش نمی‌گذارد، بلکه به اندازه‌ای نرم و نامعلوم و خودمانی ارائه می‌دهد که انگار خودت هم آن را می‌دانستی. شاید نتیجه همین عاطفه بود که هیچ یکی از شاگردان استاد پشت برنگردانند، بلکه یاد و خاطره ایشان را گرم و گرمی نگاه می‌دارند، حتی مقدس می‌دانند.

این نکته سزاوار تأکید است که تعداد شاگردان استاد بولدیرف چندان زیاد نبود، و این حال دو سبب داشت: نخست اینکه استاد سختگیر بودند و بی‌گذشت، و هر بوالهوسی را به شاگردی نمی‌پذیرفتند. دیگر اینکه سیستم شوروی به رشته علوم خاورشناسی، به ویژه در حوزه سن پترزبورگ، توجه مناسب نداشت. زمانی این شهر از مرکزهای مهم خاورشناسی جهان به شمار می‌آمد و دانشمندانی مانند و.و. بارتولد، الف. ی. کراچکوفسکی، و.و. استوری، الف. الف. فریمان، ی. الف. برتلس، و... در آن زندگی و کار می‌کردند، اما در چهار یک اخیر سده بیستم میلادی مشعل تابان خاورشناسی خیلی خیره گشت. استاد بولدیرف می‌گفتند: سال هاست که دولت برای دانش پژوهی ایران‌شناسی جای نمی‌دهد.

استادی استاد ما، البته که تنها به علم و دانش محدود نبود، بلکه می‌کوشیدند از کل جزئیات زندگی شاگرد خود آگاه باشند، و هیچ مصلحتی را هم دریغ نمی‌دانستند.

از شاگردان استاد بولدیرف، پرفسور ایوان میخائیلویچ استبلین کامنسکی، پرفسور اولیک فئودروویچ آکمشکین، دکتر محمودجان صالحی، دکتر ویکتور گریگورویچ گازیف (در سن پترزبورگ)، پرفسور محمد نوری عثمانف (در مسکو)، پرفسور آلکساندر اکاکیویچ گواخاریا (در تفلیس)، پرفسور زینائیدا واراژبیکنیکا (در آمریکا)، پرفسور حمیدجان حامدی (در تاشکند)، پرفسور رسول هادی‌زاده، پرفسور نجمی سیفی اف، دکتر کمالی عینی، دکتر میرزا احمدزاده (در دوشنبه)، پرفسور احمد عبدالله‌یف (در ترمذ)، و... امروز به پژوهش‌های دل‌پذیر

ایران‌شناسی مشغول‌اند. یعنی کار استاد بولدیرف ادامه دارد. مایه افتخار نگارنده است که سعادت شاگردی استاد بزرگوار بولدیرف را یافته است. به تأیید اشاره‌هایی که درباره سرشت انسانی و دانشمندی و راهبری استاد، و نیز برای شادمانی درونی خود، می‌خواهم چندی، تنها به تنها با یاد گرامی استاد باشم.

باوری هست که درباره روزگار و آثار و جایگاه استاد بولدیرف کتاب‌های جدی نوشته خواهد شد، اما در این فرصت که در واقع مغتنم است، نگارنده نیت دارد، چند پاره از خاطره‌های خود را روی کاغذ آورد تا خواننده ایرانی، لااقل شناخت اندکی از استاد بزرگوار داشته باشد.

۴

در این فرصت، مناسب همین بود چندی از یادداشت‌هایی که نشان دهنده واضح سرشت استاد است، با خواننده گرامی به میان گذاشته شود. ۱- دوره دانش پژوهی (دکتر) را در سال‌های ۱۹۶۳ - ۱۹۶۶ میلادی در دانشگاه دولتی ملی تاجیکستان سپری می‌کردم و با راهبری استاد صاحب تبرف، عضو وابسته فرهنگستان علوم تاجیکستان، پایان نامه دکتر در موضوع "سجع و سیر تاریخی آن در ادبیات فارسی تاجیکی"، نوشتن می‌خواستم. منابع ادبی و نظری موجود در دوشنبه فراگرفته شد و به مأموریت علمی دو ماهه تاشکند رفتم (سال ۱۹۶۴ م). تا زمان مسافرت به تاشکند آشنایی دورادور با استاد بولدیرف داشتم، آن هم از طریق کتاب درسی ادبیات، و صحبت‌های استادان میرزایف،

حسین زاده، به خصوص استاد تبرُف که با احترام زیاد صحبت می کرد و از جمله می گفت که با استاد میرزایف دوستان قرین اند.

اما در تاشکند تصوراتم روشن تر شد و این توسط حمیدجان حامدی بود. با ایشان در کتابخانه انستیتوی خاورشناسی "ابوریحان بیرونی" تاشکند، در نخستین روز از مسافرت، آشنا شدم. آقای حامدی - اکنون پرفسور، دارنده درجه علمی فوق دکترا، استاد و رئیس گروه ادبیات کلاسیک در دانشگاه آموزگاری "نظامی" تاشکند - آن زمان دانش پژوه در همان دانشگاه بود و چندی پیش، از مسافرت سن پترزبورگ برگشته بود. حمیدجان با حرارت و هیجان از استاد بولدیرف ستایش کرد. از جمله گفت "طرح کارم را پرسید، عرض کردم که درباره ترجمه ترکی "شاهنامه" پایان نامه دکترا می نویسم و نمی دانم کار را از کجا شروع کنم". و استاد بولدیرف مصلحت دید که در حال حاضر تنها به داستان "رستم و سهراب" بسنده کنم و مقایسه کامل با اصلش به عمل آورم. آقای حامدی از این خوشحال بود که وظیفه اش مشخص است، طرح کار هم روشن و این به شرافت استاد دانشگاه سن پترزبورگ، پرفسور بولدیرف صورت گرفته است...

در پاییز سال ۱۹۶۵ میلادی در سن پترزبورگ حضور یافتم. از این مسافرت دو غرض در دست بود: ۱- گردآوردن مواد از گنجینه های خطی انستیتوی خاورشناسی، کتابخانه ملی سالتیکف شچدرین و دانشگاه؛ ۲- دیدار و مشاوره با استاد بولدیرف، رئیس کرسی ایرانشناسی. روانشاد، خانم یانا الکساندروانا چاسوا، منشی کرسی ایرانشناسی، که

انسانی بسیار مهربان بود و از شاعری و ترجمانی آگاهی داشت، دیدار با استاد را فراهم آورد و چند دیدار و صحبت صمیمانه داشتیم. نفعی که برداشتم، اساساً دو گونه بود: نخست، راهنمایی کردند، که در آشنایی با منابع از چه افرادی مدد جویم؛ دیگر، در طرح و ساختار رساله راهنمایی کردند.

همان ایام که مسافرت سن پترزبورگ در انستیتوی خاورشناسی، چگونگی سجع گفته‌های متقدمین را گرد می‌آوردم، رساله عطاءالله محمود حسینی نیشابوری (متوفای سال ۱۵۱۳ م) بدایع الصنایع (شماره‌اش B=۳۷۶۰) پیش دستم بود. حیرت داشتم که رساله در حد اعلا ارزشمند بود و اما به تمام نامعلوم...

جوانمردی بالا بلند و ستاره گرم نزدیک شد و با لحن شکسته ولی گوارای فارسی خبر داد که نسخه دیگر و اما خیلی خوب این رساله در کتابخانه ملی دولتی سالتکوف شچدرین نگهداری می‌شود. این جوانمرد نکوکار دکتر آکیمشکین بود. واقعاً این نسخه (به شماره Dorn-۳۱۹) خیلی زیبا کتابت شده است و روی صفحه اول نوشته جالب هم دارد: "وقف نمود این کتاب را کلب آستانه علی بن ابی طالب علیه السلام، عباس الصفوی بر آستانه متبرکه شاه صفی علیه الرحمه که هر که خواهد بخواند مشروط آن که آن را از آستانه بیرون نبرد و هر که بیرون برد شریک خون امام حسین علیه السلام بوده باشد - ۱۰۱۷". باید افزود که چنین ضبط جالب در چندین کتاب خطی پربها از همین کتابخانه به نظر رسید.

چون سخن از کتاب جامع و مفید (به عبارت امیرعلی شیرنوایی)

بدایع الصنایع رفت، لازم به تذکر است که نسخه دیگر خطی در شهر سمرقند محفوظ است. این جلد که با قلم مبارکه مولف تصحیح و تکمیل یافته از جانب شادروان عبدالحمید پولادی به موزه هنرهای سمرقند وارد گشته است. در زمینه همین سه نسخه دستنویس متن انتقادی اثر تهیه شده که اکنون آماده چاپ و انتشار هم می باشد.^(۱)

همانی که دوستم حمیدجان می گفت، با بنده هم تکرار شد. استاد پرسیدند که وظیفه را چطور می بینید؟ گفتم پدید آوردن تعریف صنعت سجع و پی گیری سیر تاریخی آن در ادبیات فارسی. گفتند: گمان نمی کنید که موضوع وسیع باشد؟ گفتم: وسیع می نماید، در مسکو پرفسور ژوزف براگینسکی را دیدم، او هم شبهه کرد و مصلحت دید که به دایره نشر، محدود شوم. استاد فرمودند: نظر من هم چنین است، اگر داملا تبرف پذیرند، عنوان کار را "سجع و سیر تاریخی آن در نشر فارسی تاجیکی" کنید. (استاد تبروف و شورای علمی دانشگاه ما پیشنهاد استاد بولدیرف را پذیرفتند؛ کار در سال ۱۹۶۶ میلادی انجام شد و سالی بعد به دفاع رسید، در ۱۹۷۰ میلادی چاپ و نشر شد و از جمله شادروان دکتر پرویز خانلری آن را در "سخن" و دکتر یرژی بچکا در Archiv Orientalni معرفی کردند).

۲- در مسئله دریافت میکروفیلم و نسخه های خطی نادر مانند بدایع الصنایع نوشته عطاءالله محمود حسینی نیشابوری (محفوظ در بخش دستنویس های کتابخانه ملی "سالتیکف شچدرین)، رساله پیروزی و

۱. نگاه کنید: رحیم قبادیانی، یادگاری بی مانند- "جهان کتاب"، شماره ۲۰ و ۲۱، ۱۳۷۵، ص ۱۲-۱۳.

مقاله نوروزی تألیف حمیدالدین محمود نجاتی نیشابوری (در انستیتوی خاورشناسی)، و... از استاد کمک‌ها جسته و یافته‌ام.

۳- مطالعه رساله امیربرهان‌الدین عطاءالله محمود حسینی نیشابوری، بدایع الصنایع نشان داد که این مؤلف عقیده‌های دانشمندان عجم و عرب را در مورد صنایع بدیعی جمع‌بندی کرده است. کمینه از طریق نامه پرسیدم که آیا پژوهشی در مقایسه بدایع الصنایع با منابع پیشین نظری ادبی (آثار رادویانی، وطواط، شمس قیس، شرف‌الدین رامی، و...) مناسب است؟ استاد بولدیرف پاسخ مثبت دادند و گفتند که مرخصی دو ساله داشته باشم و در خوابگاه دانش پژوهان آکادمی علوم سن پترزبورگ اقامت گزینم.

۴- در پاییز ۱۹۷۷ میلادی رئیس دانشگاه دولتی تاجیکستان استاد پولاد باباجانف، مساعدت کرد و موافقت شورای علمی دانشگاه نیز صادر شد که بنده دوره دو ساله فوق دکترا را در کرسی ایران‌شناسی دانشگاه دولتی سن پترزبورگ به سر ببرم.

با درخواست استاد باباجانف و استاد شهید محمد عاصمی، رئیس فرهنگستان علوم تاجیکستان، دفتر مرکزی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی، حجره‌ای را در خوابگاه مورد نظر درس پترزبورگ اختصاص داد، که سال‌های ۱۹۷۷ - ۱۹۷۹ میلادی را همان جا به سر ببرم.

راستش، آن دو سال از دوره‌های طلایی عمر نگارنده بود. تنهایی و خلوت، استادی مهربان، مشغولی تنها با یک کار - کاری دوست داشته... خزینه خاطره‌ها از آن دو سال گوارا مالا مال است، اما چون مجال تنگ است، به اشاره چندی بسنده می‌شود. پیش از همه درباره روال کار:

الف) هفت روز مشغول کار بودم و روز هشتم با استاد دیدار می‌کردم. بخش انجام شده کار را تحویل می‌دادم، بخشی را که دیده بودند، تحویل می‌گرفتم. به پرسش‌ها پاسخ می‌یافتم.

ب) پیوسته از شرایط زندگی، از خواب و خوراک، از اوضاع خانه می‌پرسیدند. به پوشاک تنم اعتبار می‌دادند، دست دست می‌کردند و می‌دیدند که آیا در دست، دو دست پوشک (دستکش) دارم؟ مصلحت دیدند (و موفق هم شدند) که روی هم دو دست پوشک پوشیده باشم؛ به علت سرمای شدید سن پترزبورگ. حتی باور خودم نمی‌آید، اما واقعیت این است که استاد بارها باستان خود سنجیده که آیا جوراب‌هایم پشمی و دوتایی است؟!

ج) استاد نه تنها از برنامه کار و استراحت شبانه روزی آگاهی داشتند، بلکه در تنظیم آن، شرکت نیز می‌کردند.

در کنار خوابگاه، پارک جنگلی واقع بود. هر شب دو ساعت در پارک گردش می‌کردم. روزی استاد پرسید که تا کجای پارک می‌روم؟ گفتم که تا پایانش نرفته‌ام، اکثر از مرکز بر می‌گردم، مصلحت دادند که در جای کم آدم نباشم، گفتند: "جنگل آدمان ناباب هم دارد". حادثه‌ای را که سه روز پیش رخ داده بود، نقل کردم:

در گوشه‌ای از جنگل آهسته قدم می‌زدم، وقت بازگشت به خوابگاه بود. پارک هم خلوت شده بود. جایی رسیدم که دو جوان و دو دختر روی خرکی نشسته بودند. صدا کردند، سلام دادم، دعوت کردند، نزدشان رفتم، در پیش دو شیشه هم بود، یکی خالی و دیگری شراب نیمه داشت. شراب

دراز کردند، بهانه پیش آوردم که پزشکان مصلحت نمی دهند. صحبت را به طرف های کم معنی بردند ("برویم خوابگاه ما...") شبهه پدید آمد. عذر پیش آوردم که "باید برگردم، همراهانم رفتند، چون تأخیر کرده ام، به دنبالم خواهند آمد." یکی از دختران گفت: "بگذارید، برود، و جوابم دادند و رفتم..."

استاد از این حکایت سخت در هیجان آمدند و جداً تأکید کردند که تنها نگردم، درون جنگل نروم و در جای کم آدم گردش نکنم. اما من در تعجب بودم (و هستم) که استاد آن اتفاق را از کجا پی بردند؟ در گردش های بعدی با همراه می رفتم، با جوانانی مانند بابانظر باباخائف، باغشا لشکر بیگف، دادخدا سیم الدینف، و... که در همان خوابگاه می زیستند و دوره دکترا را می گذرانند.

د) کمیسیون عالی ارزیابی (VAK) که در حضور شورای وزیران اتحاد شوروی عمل می کرد، پایان نامه های دکترا و فوق دکترا را تنها به زبان روسی می پذیرفت. بنابراین، مؤلف باید کارش را به روسی می نوشت، و اگر نمی توانست، باید ترجمه می کنند. این مسئله اصولی بود و باید در ابتدا حل می شد. استاد هم می دانستند که هر دو زبان را بلد هستم، ولی طبیعی است که در زبان خودم بهتر می نویسم.

استاد توصیه کرد که این موضوع را با خانم دکتر نینا پتراونا ریچکاوا (روانش شاد باد!) به میان گذارم. وی به زبان فارسی تاجیکی تسلط کامل داشت. (در زمینه داستان های کوتاه حکیم کریم پژوهش خوبی زیر راهبری استاد بولدیرف نوشته است)، اما روسی زبان مادرش بود.

با خانم دکتر ریچکاوا قرار بر این شد که بخشی را به زبان تاجیکی به اختیار ایشان گذارم. "عروض در سرچشمه‌های نظری" آماده بود، پس از دیدن، گفت که ترجمه کردنش سنگین است، خودتان روسی نویسید، شاید ویرایش آسان‌تر باشد. در واقع، این راه دوم پسندیده افتاد. بخشی را به روسی می‌نوشتم، خانم دکتر ریچکاوا ویرایش می‌کردند، سپس تایپ می‌شد و استاد می‌دیدند و فکر و ملاحظه‌های خود را در حاشیه می‌نوشتند، دوباره می‌دیدم و نینا پتراونا هم نگاه می‌کرد، و می‌رفت برای تایپ دوم...

بدین طریق پایان‌نامه در موضوع عطاءالله محمود حسینی و مسائل شعرشناسی کلاسیکی فارسی تاجیکی در قرون ده تا پانزده در بهار سال ۱۹۷۹ نیم سال پیش از مهلت به پایان رسید و در کرسی ایران‌شناسی مورد ارزشیابی قرار گرفت. استاد میخائیل نیکولایویچ بوگولیوبف، عبدالرحمن طاهر جانف، چنگیز بایردی، آنا زیناویونا رزنفلد، سرگئی نیکولایویچ سوکولف، اولیک فتودرویچ آکیمشکین، زینائیدا نیکولایونا وروژبیکینا و... حضور داشتند. استاد بولدیرف از پیش مصلحت دیدند که از پاسخ گفتن خودداری کنم. فکرها گوناگون بود: هم مثبت، هم منفی. با ستایش‌ها کاری نداشتم، اما آنچه تنقید بود، یادداشت می‌کردم، چه درست و چه نادرست.

پس از بررسی، یک ماه مهلت دادند و بعد از یک ماه، هنگامی دوباره جمع شدیم، در آغاز جلسه، استاد بوگولیوبف (که ریاست دانشکده خاورشناسی را بر عهده داشت) گفت که در مجموع ۱۵ ایراد دارد، هفت

تای آنها را بازپس می‌گیرد و برای بقیه توضیح می‌خواهد. همین‌طور، استاد طاهر جانف نیز از چند ایراد خود دست کشید. توضیح لازمه ارائه یافت، کار مورد پسند قرار گرفت و برای دفاع توصیه شد.

استاد پرسید که پایان نامه را برای دفاع کجا پیشنهاد کردن می‌خواهم؟ در مسکو، تاشکند، تفلیس، باکو، دوشنبه؟ اقبال بنده نبود که مهلت وکالت شورای علمی سن پترزبورگ به پایان رسیده، و معلوم نبود که دوره نور کمیسیون عالی ارزیابی به تصویب کی می‌رساند؟

طبیعی است که شهر خودم را برگزیدم. در دوشنبه آن زمان دو شورای علمی، هم در دانشگاه دولتی تاجیکستان و هم در فرهنگستان علوم تاجیکستان حق دفاع پایان‌نامه‌ها را در رشته ادبیات فارسی تاجیکی داشت. گزینش بنده را استاد هم پسندید، اما در دوشنبه مراسم دفاع با سبب‌هایی بی‌بنیاد عقب می‌ماند. استاد از این تأخیر سخت ناراحت می‌شد.

مراسم دفاع در سال ۱۹۸۰ میلادی در شورای علمی فرهنگستان علوم تاجیکستان برگزار شد و جالب این بود که دو تن از شاگردان محبوب استاد بولدیرف، پرفسور محمد نوری عثمانف و پرفسور الکساندر گواخاریا در هیئت داوران حضور داشتند.

کاری که در سن پترزبورگ، زیر سایه استاد گرانقدر بولدیرف انجام شد، در دو کتاب به چاپ رسید: عطاءالله محمود حسینی^(۱)، و شعرشناسی

کلاسیکی فارسی تاجیکی در سده های ده تا پانزده^(۱) خیلی می خواستم که آن کار به زبان خودم، فارسی تاجیکی نیز چاپ و نشر شود.

۵- استاد حافظه ای توانمند داشت و در مورد های مناسب بیت های عبرت آموز به زبان می آورد. یکی، جهت نمونه نقل می شود.

باری سخن از "تخلص" و "حسن تخلص" رفت. عرض شد که عطاءالله اصطلاح خودی "گریزگاه" را وارد کرده است؛ شاید به این دلیل بوده که "تخلص" بار معنوی دیگری پدید آورده و به جای نام و نسب و لقب و امضا کاربرد پیدا کرده است. استاد به اندیشه فرو رفت. از جای برخاست، از رف کتاب هایش بسته ای را برداشت و پیشم گذاشت و فرمود: "جست و جو را ادامه دهید، مقاله نویسید، از این مواد هم استفاده کنید... مدت هاست که همین موضوع دقت مرا هم کشیده بود... در خجالت ماندم و از ته دل گفتم: "استاد شما یید، این کار از دست خودتان خیلی نغم می آید." استاد با تبسمی شکوفان گفت: "مولوی جامی فرموده اند:

از بقا گردون قبایی بر قد یک تن ندوخت

خلعتی بس فاخر آمد عمر، عیش کوتهی است"

بنده به یاد استاد آن مقاله را تنظیم کرد و به جایی سپرد، اما خبر ندارد که چاپ شد یا خیر.

۶- بارها مشاهده شد که استاد شکنجه روحی می کشد. به دلیل اختلافی که میان دو سرشت خود، رحم دلی و راست گویی داشت. برای مثال، به سه

حادثه اشاره می شود.

الف) کمیسیون عالی ارزیابی بعضی از پایان نامه ها را، برای نظرسنجی، به متخصصان مورد اعتماد خود می داد. استاد بولدیرف هم از جمله چنین افراد معتمد به شمار می آمد. باری استاد درد دل می کرد که "یک پایان نامه فوق دکترا را در مورد داستان های حکیم نظامی فرستاده اند؛ کار بسیار ضعیف است و دروغ فراوان دارد، از سوی دیگر، مؤلف که احتمالاً زن و بچه هم دارد، انتظار تأیید کارش را می کشد و امیدوار است که معاشش بیشتر شود..." استاد کار را چند ماه نگاه داشت، چند بار خواند و سرانجام، پس از اندیشه های دور و دراز و رنج آور، کار را به کمیسیون ارزیابی برگرداند، با این دلیل که "مصرف است و امکان مطالعه" را ندارد، در ضمن درخواست کرد که برای نظرخواهی دیگر کار نفرستند.

ب) یکی از عالمان، کتاب نو خود را به عنوان هدیه فرستاده و در سایه دست از جمله آورده بود "به استاد بزرگ و فقید..." استاد با خنده ای (که تلخ هم بود)، سایه دست را نشان داد و در روش همان خنده تلخ گفت: "من که هنوز هم زنده ام..."، احساس می شد ناراحتی استاد از این نبود که نویسنده، ایشان را "فقید" گفته است، بلکه از آن بود که صاحب سخن واژه ای به کار برده که معنی آن را خود نمی داند. استاد گفت: کلمه کارد است، نادرست استفاده کنی، یا خودت را مجروح می کنی، یا کسی دیگر را. این نشانه بزرگی و تحمل استاد بود که خواهش کرد قضیه را به مؤلف نرسانم (من او را می شناختم)، تا خجالت نکشد...

ج) شادروان دکتر حمید نیازف، کارمند انستیتوی خاورشناسی، کاری

را با موضوع "تفسیر نسخه‌های خطی راجع به شعرشناسی فارسی تاجیکی" انجام داده بود و برای بررسی در انستیتو، نظر یکی از استادان دانشگاه را لازم می‌دانست. کار را، اول پیش پرفسور طاهر جانف برده بود، چون او نپذیرفته از استاد بولدیرف خواهش کرده. استاد نقل می‌کرد:

"پرسیدم که طاهر جانف چه گفتند؟ "نیازف: "گفتند که سنم به هشتاد قدم مانده است و می‌خواهم در فرصت باقی کارهای ناتمام خودم را سامان دهم."

استاد بولدیرف، نیز گفته: "پاسخ من هم همین است..."
اما سبب اصلی خودداری استادان، در سبک نگارش مؤلف پنهان بوده است، "کار علمی را در سبک روزنامه نگاری انجام داده"، استاد بولدیرف از سر دلسوزی گفت:

"وی زن و بچه دارد، احتمال، از جای کارش هم برانند... اگر خواهید، شما نظر بدهید، به خودش هم گفته‌ام که از شما خواهش کند..."
بنده آن کار را انجام دادم، مؤلف تا اندازه‌ای به تصحیح و تکمیل پرداخت، و به چاپ رسید.

در پایان این گفتار نا کامل چند لحظه دیگر هم پیشنهاد می‌شود.
۱- ژورنه: بار نخست که منزل استاد رفتم و جای در نیمکت نشان دادند و نشستیم، پرس و پاس انجام شد، گربه‌شان آمد. وی یک گربه بزرگ ماشی و پرموی بود. استاد با تبسم گفتند: این "ژورنه" ما شما را شناسایی می‌کند.
گربه پاهای مرا بوی کنان یک دور زد، یک بار "می‌یو" کرد و پیش پایم خوابیده به خرخر سر کرد. ما، هر سه رفتار گربه را تعقیب می‌کردیم. پس از

اینکه "ژوزه" خوش آمدید!" گفت قناعت‌مندانه سینه‌اش را روی زمین گذاشت، استاد خوشحالانه گفتند:

"ژوزه ما شما را قبول کرد. عادتاً هر میهمان را برای خود تشخیص می‌کند، پسندش آید، سلامی می‌گوید و در پیش پایش می‌خوابد، اگر نپسندد، خاموش دور می‌شود..."

بعد استاد قصه پیدا شدن گربه را هم نقل کردند (روزی از کار می‌آیند که بچه گربه در پشت در. استاد آن را در جنگل دور می‌اندازند؛ گربه دوباره پیدا می‌شود...).

استاد با گربه انس صمیمانه‌ای پیدا کردند؛ تا پایان عمرش در خدمتش بودند؛ پس از مرگش، در مغز جنگل با احترام تمام دفن کردند: (این ژوزه؛ به خصوص دوره بیماری و جان‌کنی‌اش، موضوع مهمی در چندین نامه استاد بود).

۲- آموزش: تا چند هفته اول که خانه استاد رفت و آمد داشتم، به خانم‌شان "ویکتوریا استپانائونا"^(۱) خطاب می‌کردند^(۲)، و همسرشان خودمانی ساندریک، می‌گفتند.

در دل تعجب داشتم، چرا استاد به همسرشان خیلی رسمی مراجعت می‌کنند و ایشان خیلی خودمانی، با گذشت چندی و رفت و آمد فهمیدم؛

۱. پروفیسور گاریزاوا و.الف. - استاد ترکشناسی دانشگاه سن پترزبورگ.

۲. در تعارف روسی‌ها، به افراد غیرخودی با نام و نام پدر وی (از قبیل: "فلانی فلانی زاده") خطاب می‌کنند.

غرض آموزش بنده بوده است. بنده نام استاد و نام پدرشان را خوب می دانستم و درست مراجعت می کردم، اما نام خانمشان و نام پدر ایشان را نمی دانستم.

پس از اینکه "ویکتوریا استپانونا" در ذهن و زبانم نشست، استاد خانمشان را "ویکه!" صدا می کردند.

۳- فاجعه ملی: استاد شخصی کاملاً فرهنگی بودند و با سیاست گویا کاری نداشتند، و اما نسبت به اوضاع و احوال معنوی و اجتماعی بی پروا هم نبودند. همیشه جویای حال تاجیکان و تاجیکستان بودند.

باری درآمد سخن گفتند: "پخته (پنبه) فاجعه ملی تاجیکان است، این سخن برایم غیرمنتظره بود، همه جا از رسانه ها می گفتند که "پخته ثروت ملی تاجیکان است."

بنده به بحث نپرداختم، بلکه به اندیشه رفتم و آنچه در تاجیکستان می گذشت، برای خودم تحلیل کردم و سرانجام به این نتیجه رسیدم که حق با استاد است: تاجیکستان از ۱۴۳ هزار کیلومتر مربع ۷ درصد زمین قابل کشت دارد و همه به کشت پنبه رفته است، یعنی که نه تنها باغات، بلکه گورستان ها، مزارها، آرامگاه ها، مکان آثار باستانی و تاریخی همه و همه به زمین کشت پنبه تبدیل یافته است، پنبه زار را از طریق هواپیما سم پاشی می کنند و کشاورزان زهر آلود (مسموم) می شوند؛ پنبه کار سنگین دارد و آن اساساً بر دوش بانوان و نوجوانان است، در موسم جمع آوری حاصل حدود چهار پنج ماه شاگردان و آموزگاران، دانشجویان و استادان به کار پنبه چینی به طور اجباری اعزام می شوند...

۴- کژدم: استاد که برای گردآوری آثار شفاهی تاجیکان، میان مردم عادی بسیار بوده‌اند، گاهی تکه‌هایی از خاطره‌های گوارای خود می‌گفتند. یکی از نقل‌های استاد این است: در منطقه کوهستان شرقی تاجیکستان بوده‌اند، هنگام شام به موضع آرامگاه حضرت برخ ولی رسیده‌اند و نیت داشته‌اند شب را همان جا به سر ببرند، دهاتیان از تشریف میهمانان آگاهی یافته، آب و نان آورده‌اند. هنگامی دسترخوان (سفره) را باز کرده‌اند، کژدمی بیرون خزیده است.

استاد گفتند: ندانستیم، کژدم در مزار بود یا همراه با دسترخوان آمد. استاد با چهره خندان گفتند: شب همانجا ماندیم، چند شب دیگر هم خوابیدیم، اما چیزی ندیدیم. "حتی مور ما را نگزید... آنچه می‌شنیدیم، آهنگ رودخانه "وخش" بود، زیرا این صدا آنچنان آرام و گوارا می‌خوابیدیم که مانندش دیگر اتفاق نیفتاد...

۳- نبیره شیرین: استاد نبیره‌ای داشتند، با نام آنا^(۱) اما از کمال دوستداری هرگز خالص آنا نمی‌گفتند. بلکه همیشه "آنوشکا"، یعنی "آناجان" می‌گفتند، استاد نبیره خود را بیشتر از همه چیز همه کس در دنیا دوست می‌داشتند، حتی گرامی‌تر از جانشان بود.

آن زمان که کمینه در سن پترزبورگ بودم آناجان تقریباً پنج - شش ساله بود. او را استاد، خود زبان فرانسوی یاد می‌دادند، جایی هم پیدا کرده بودند که پولکی زبان انگلیسی می‌آموخت.

آناجان شوق گرمی به نقاشی داشت. استاد حجره خواب و کاری خود را که یکی بود با نقاشی‌های او آراسته بودند. درباره هر یکی با محبت گرم و مفتونی تام توضیح می‌دادند. آناجان نقاشی اسب را بیشتر دوست می‌داشت، و استاد هم هر کجا نقش و عکس و تصویر اسب را پیدا می‌کردند برای نبیره خود می‌آوردند.

استاد بسیار می‌خواستند که کتاب "واصفی" را با تصحیح و تکمیل دوباره به چاپ برسانند و حق‌الزحمه را برای نبیره شیرین خود پس‌انداز کنند. (خوشبختانه، این کتاب در شهر دوشنبه از طریق انتشارات "ادیب" طبع و منتشر شد)...

خیلی کم اتفاق می‌افتد که آدم در زندگی رسالت خویش را به اجرا رسانده باشد. استاد معظم ما شادروان الکساندر نیکولایویچ بولدیرف از زمره همین طایفه کم‌شمار و با سعادت بودند. خدا جایشان را جنت گرداناد!

تهران، اردیبهشت ۷۳

پیام نوین، دریچه‌ای بود...

بنده که سال ۱۹۶۲ میلادی / ۱۳۴۱ خورشیدی دانشگاه دولتی تاجیکستان را در رشته زبان و ادبیات فارسی تاجیکی ختم کرده‌ام، در سال‌های پایانی تحصیل امکان آشنایی با مجله "پیام نوین" را داشته‌ام. این مجله با دوراه دریافت می‌شد: گاهی از طریق کرسی زبان فارسی که مدیرش شادروان پروفسور هلال کریم بودند، و گاهی دیگر به واسطه شادروان دکتر حسنی که زبان فارسی تدریس می‌کردند.

از مطبوعات ایران تنها همین، "پیام نوین" بود که می‌توانستیم آزادانه بخوانیم. از سال ۱۹۶۲ میلادی مطالعه مجله "پیام نوین" صورتی جدی‌تر پیدا کرد. پس از ختم دانشگاه، در کرسی زبان عربی به عنوان "استادیار" استخدام شدم. رئیس کرسی، شادروان پروفسور عبدالغنی میرزایف، سپارش دادند که هر شماره "پیام نوین" را با دقت بخوانم و همه مطالب آن را در دفتر بزرگی روی بردار کنم. غرض از این کار هم آشنایی با مطالب مجله

بود، هم وارد شدن در رسم الخط فارسی، و هم در ذهن نگاه داشتن شکل نوشت بعضی از آواها. ترتیب کار چنین بود که در پایان هر هفته نوشته‌های خود را به استاد میرزایف نشان می‌دادم، ایشان از مطالب مجله می‌پرسیدند، در خط مصلحت‌هایی نیز می‌دادند. اینکه امروز با خط فارسی اندکی آشنایی دارم، نتیجه سپارش‌های آن استاد بزرگوار است و بنده به روح پاک ایشان سپاس می‌گزارد.

"پیام نوین" آن روزگار بزرگ‌ترین محبوبیت را داشت. به چندین دلیل، چنانچه:

۱- نشریه ایران بود، همان ایرانی که زادگاه فردوسی و خیام و عطار و سعدی و حافظ و جامی و... می‌باشد، همان ایرانی که برای هر تاجیک مقدس محسوب می‌شود.

۲- دریچه‌ای بود برای دیدن ایران. شعر معاصر فارسی را، در مثال سروده‌های نیما، بهار، بامداد، سرشک، کارو، سایه، مشیری، و... از صفحات همین مجله خوانده‌ایم؛ با دهخدا، شهریار، عارف، نیما، صادق هدایت، و... با نوشته‌های مهدی، اخوان ثالث، مهدی بیانی، عبدالعلی دستغیب، حبیب یغمایی، محمدعلی اسلامی ندوشن، ایرج گل‌سرخی، و... در همین جا آشنا شده‌ایم.

۳- این نیز دارای اهمیت بود که ادب و فرهنگ تاجیکان از منبر "پیام نوین" در ایران گرامی معرفی می‌شد، آنچنان که در یاد هست، نمونه‌هایی از شعر پیشین و معاصر تاجیک چاپ شده بودند (به طور مثال: از عبدالرحمن مشفق، عبدالقادر خواجه سودا، امین جان شکوهی،

باقی رحیم زاده،...)، مقاله‌های سلطان عمروف، ذاکرخواجه یف، صالح بایف، عبدالرحمن محمدامینف، و... از جنبه‌های گوناگون تاجیکستان حکایت می‌کردند. "پیام نوین" حتی کتاب الف. الف. استاریکف فردوسی و شاهنامه او را از روسی برگردان و در چندین شماره خود چاپ کرده بود.

"پیام نوین" با گرایش‌هایی، چنانچه تبلیغ ایده‌های کمونیستی، شاید آسیبی هم رسانده باشد. و اما برای ما تاجیکان مهم این بود (و هست) که "پیام نوین" پیام‌رسانی بزرگ و یگانه بود و از هستی و روزگار برادران هم‌خون و هم‌دین و هم‌فرهنگ پیام می‌رساند و پیام می‌برد.

تهران

۲۵ خرداد ۷۸

نوروز، پیش تاجیکان

در عمر کوتاهی که به سر برده‌ام، سه خاطره از جشن نوروز با خود دارم. نخست، نقلی ست که خدایا مرز مادرم می‌کردند و من آن را در خیال خود روشن و شیرین و زنده تصور می‌نمودم و هنوز هم تصور می‌نمایم. می‌گفتند که مردم قبادیان (منظور ساکنان شهر) نوروز را باطنطنه و شادی تمام جشن می‌گرفتند، هفته‌ها پیش از نوروز، به پیشوازش می‌رفته‌اند، و مراسم از "خانه براری" (خانه تکان) و "خانه سفید" کردن سر می‌شده است. هر چه در خانه هست بیرون می‌برده‌اند، خانه را سفید می‌کرده‌اند؛ حولی و کوچه را پاکیزه می‌کرده‌اند.

روز چهارشنبه سال روان که "چهارشنبه آخران" نام دارد، مراسم جدی داشته است. هر چیز کهنه و کارآمد را جدا کرده و تمیز می‌نموده‌اند، کار ناآمد را می‌انداخته‌اند؛ همین طور، چیز شکسته را، می‌کوشیده‌اند که در این روز چیزی نشکند. از کوه خس می‌آورده‌اند: خسی که "پشمک" نام

دارد. آدمانی با شتر از "کیکوه"، (خواجه قاضیان) پشمک می آورده اند. در میان عصر و شام در سه جای حولی گلخن از پشمک می آراسته اند و همه یکایک از بالای آتش سه باری خیز می زده اند و همگان برابر زمزمه می کرده اند:

چشم هیش، چشم خویش
همه در آتش تیز! همه در آتش تیز!
در آتش تیز، در آتش تیز
گناهانش ریز! گناهانش ریز!...

گندم تر کردن، سمنک^(۱) ماندن و سمنک پختن از لوازمات اساسی جشن نوروز است.

حدود دو هفته قبل از نوروز، در ظرفی گندم پاک و پُر را که قابل اعتماد باشد، تر می کنند، روزانه در آفتاب می گذارند، شب درون خانه، و در آستانه نوروز سمنک را می پزند، و این مراسم جالب ترین و در یادها ماندنی است. کودکان سالِ دراز را در انتظار این ایام به سر می برند، دختران و زنان جوان، در آن حولی که سمنک باید پخته شود گرد می آیند، گندم سبزیده را در کیلی (هاون) می کوبند، شیره را جدا و صاف می کنند و آن را در دیگ بزرگی که داش هم بسته اند، با آرد می جوشانند. آتش را اول بیگه روشن می کنند تا بامداد گنده می سوزد و هنگامی سپیده می دمد، سمنک می پزد، و تمام شب، در گرد آتش و دیگ و سمنک بازی و خنده و سرود و افسانه و... می جوشد.

۱. سمنک: به گویش تاجیکانه "سَمَنک..."

و اما کار سمنک‌مانی و سمنک‌پزی، شرطی هم دارد و آن این است که در خانواده‌های که از نوروز گذشته ماتم بوده است، روا نمی‌باشد. به این خانواده سمنک پخته را می‌آورند. وقتی بامداد سمنک پخت، اول به خانه عزادار می‌آورند، پس به بیماران، بزرگان محل...

خواستگاری رفتن، به عروس شونده سرپا و هدیه عیدی فرستادن، سرِ مزار گذشتگان رفتن و چراغ ماندن (شمع روشن کردن)، برای رفتگان قرآن خواندن و... از کارهای مهم آستانه نوروز به شمار می‌آیند.

این همه که گفته شده در روستاهای تاجیک نشین فرا رود، به اندازه‌ای یا بیشتر، تا به امروز پابرجاست، اما چیزهایی نیز هستند که از یادها رفته‌اند، درست ترش، از خاطرها زدوده‌اند. آنها را می‌توان تنها تصور کرد. طبق گفته‌های مادرم.

مردم، همه با سامان لازم، دامن "خواجه قاضیان" ("کیکوه" پیشین، اکنون تنها تکه پایانی آن نام را نگاه داشته است) می‌رفته‌اند و دو هفته آنجا می‌بوده‌اند، چادر می‌زده‌اند، شب و روز را همانجا به سر می‌برده‌اند. بازار و فروشگاه را هم می‌برده‌اند؛ انواع خوراک و شیرینی. جشن‌های ختنه را هم تشکیل می‌کرده‌اند، پدر و مادران عروس انتخاب می‌کرده‌اند، جوانان را به یکدیگر نشان می‌داده‌اند اگر خوش کردند، به خیمه عروس شونده، شیرینی می‌برده‌اند، مسابقه‌های کشتی، بزکشی، شاهنامه‌خوانی، "امیر حمزه" خوانی؛ "گورغولی" خوانی... آن مراسم "چار سیل" نام داشته است.

برای آب و کاه چارپای چند حولی یکی را می‌گذاشته‌اند؛ یا یکی با اسب، هر روز آمده و آب و علف داده می‌رفته است و مردم در روز

چهاردهم به حولی‌های خود برمی‌گشته‌اند. در زمان شوروی این رسم متروک گشت. آن زمان که بیش از نیم ساکنان یا کشته شدند و یا فرار کردند. دو دیگر، آن جشن‌های نوروز است که بنده در بچگی و نوجوانی دیده است. در کودکی ما نوروز نبود، بلکه غم و اندوه بود از درگذشت نابهنگام پدر بزرگمان که به خاطر آخوند بودنش رنج و آزارها دیده است، از تبعید شدن دایی مان، ملا وفا، که به خاطر پدر گرفتار شده است... و این حال را نه تنها ما، بلکه همه داشتند، خانه‌ای نبود که از سیاهی در کنار باشد. این سیاهی هنوز بر طرف نشده، ابر تیره دیگر جهان ما را پوشاند. جنگ دوم جهانی آغاز یافت. تنها از روستای ما که "یابیز" نام دارد، حدود ۸۰ نفر مردان به جنگ رفتند. و بیش از ۶۰ نفرشان برنگشتند، و میان این برنگشتگان، بستگان ما هم بودند: ملا وفا، یوسف، حبیب‌الله...

و اما از سال‌های پنجاهم میلادی، مردم، مانند آن صید توانمند زخمی که جراحت خود را می‌لیسد و می‌لیسد و بهبود می‌یابد، و راه و رفتارشان را به یاد می‌آورد، سنت‌های خود را آهسته آهسته از نوزنده می‌کرد. و از جمله جشن نوروز را.

اگرچه جنگ، با پیروزی شوروی پایان یافته بود، آثارش سال‌ها ادامه داشت، از جمله در گرسنگی و قحطی. دو کیلو گندم را پیدا کردن کاری آسان نبود. سال‌هایی پی هم آمدند که رحمتی مادرم از تابستان، دو کیلو گندم را پنهان می‌کردند، برای سمنک، برای نوروز، گرسنه می‌ماندیم، اما گندم را مادرم صرف نمی‌کردند...

خانه را سالی چند بار برآورده، هر چه هست، آفتاب داده و خانه را

پاکیزه می کردند، و اما سالی یک بار خانه را "سفید" هم می کردند، و این "سفید کردن" با گچ نبود، بلکه با خاک بود، با خاکی که پاک باشد.

ما خاک را از بیخ دیوار مسجد می آوردیم - خرابه مسجد بابایم ملا عبدالجبار آخوند که اکنون هم در حیاط سلطان یادگارزاده باقی است. خاک را میخ می زدیم، با غربال می ریختیم، محلول می کردیم و با جاروب به دیوار خانه می زدیم، بر دیوار را به تمام و سراسر سفید نمی کردیم، بلکه جاروب را به نحوی می زدیم که شکلی گلدسته حاصل آید؛ از خط و گلدسته ها معنی هایی پدید می آمدند.

نوروز چند امر ضروری داشت که بعضی اشاره می شود.

۱- "بی بی شنبگی". رحمتی مادرم پیر زنان دیه را دعوت می کرد، خواهران بزرگم، معظمه و جمیله هم می آمدند. سنبوسه می پختند، حلوایی درست می کردند که نامش را "بی بی مائده" می گفتند. از همه این ها، "تبرکی" به همه ما می دادند.

۲- "مزار درخت"، در همسایگیمان درخت بزرگ توتی بود (آثارش در حیاط برادران ذوق محمد و نور محمد اکنون هم باقی است). می گفتند که این مزار شهیدی است، از گذشتگان خودمان. در خانه از پنبه پاک پیلته می بافتند، به روغن تر می کردند؛ و آن را "نوکچه" می گفتند؛ و همگی به درخت مزار می رفتیم، مزار جای چراغمانی داشت؛ مادرم نوکچه ها را (آن سه تا بود، یا هشت عدد) روشن می کردند، و همگی درخت را طواف کنان سه بار دور می زدیم، "نذر" گویان پولی هم در چراغگاه می گذاشتند.

۳- "خواجه قاضیان". گورستانی است در دامان همان کوه و گذشتگان ما

آنجا خوابند، یکی از روزهای چهارشنبه که به نوروز نزدیک بود یا در ایام نوروزی، برای زیارت می‌رفتیم، و مادرمان همه ما را می‌بردند. برای اینجا هم نوکچه آماده می‌کردند و در مزار می‌گراندند، و ما گردِ گورِ بزرگی که تقریباً در میانه گورستان واقع می‌باشد، سه باری، طواف کنان، تاب می‌خوردیم، "بورساق" (بورانی - همان نانی که در روغن داغ پخته شود) برای شیخ مزار می‌آوردند.

۴- "درویشانه". همسایه‌ها از روی امکاناتِ خود چیزهایی جمع می‌کردند، مانند: نسک، ماش، کدو، ماست... و در لب جوی، در زیر "مزار درخت"، دیگ می‌گذاشتند و خوراکی می‌پختند که نامش را "درویشانه" یا "آش درویش" می‌گفتند. آن را همسایه‌ها، راه‌گذران می‌خوردند. سال‌های شصتم میلادی که مردم دارا تر شدند، پول جمع می‌کردند و گاوی یا گوساله‌ای می‌خریدند. این کار را با آرزوی باران می‌کردند. سه دیگر، از خاطره‌های بنده با سال‌های شصتم و هفتادم میلادی، یعنی دورانِ جوانی نگارنده راست می‌آید. آن زمان ما دانشجوی و دانش‌پژوه و معلم جوانی در دانشگاه بودیم.

نوروز آن روزگار، در اندرون بود، در روستاها بود. در مغز استخوان مردم بود. اما در بیرون نبود، در شهر، در مطبوعات نبود. ایدئولوژی شوروی همه گونه سنت پیشین را رد می‌کرد، "عقب مانده" و "ضررناک" می‌شمرد. نوروز را دانشگاه به بیرون هم کشید. از بس دانشجویان، اکثر از دیهات بودند و با نوروز هم آشنایی و هم دلبستگی داشتند، جشنِ آن را در دانشگاه بنیاد نهادند. رئیس وقت دانشگاه، روانشاد آکادمیسین صالح رجیف مانع

نمی‌شدند، خود را کنار می‌گرفتند که معنی "امکان برای جوانان" را داشت. تالار مرکزی دانشگاه با گل و سبزه آراسته می‌شد. تابلوهای خوش‌نویسی شده از پاره‌های نوروزی منظوم و منثور به خط‌های سریلی تاجیکی و فارسی. روزنامه‌های دیواری دانشکده‌ها...

به خاطر گرامیداشت نوروز، به دسته رقص و سرود دانشجویان دانشگاه نام "نوروز" داده شده و آن اکنون هم این نام را دارد؛ آن در تاجیکستان و بیرون از آن، از دسته‌های مشهور هنری به شمار می‌آید. میان دانشکده‌های دانشگاه مسابقه سالانه در آرایش و درونمایه روزنامه‌های دیواری برقرار بود (و هست). این مسابقه در ایام نوروز جمع‌بندی می‌شود و سه جای نخست جایزه و لوح تقدیر می‌گیرند. هفته‌نامه دانشگاه، به قله‌های دانش، شماره ویژه نوروزی خود را منتشر می‌کرد.

در شب نوروز، شب شعر برپا می‌شد، در تالار مرکزی دانشگاه، با اشتراک ادیبان جوان دانشگاه و میهمانان از مطبوعات و اتحادیه نویسندگان.

کوشش بر آن بود که تالار و راهروها با سبزه‌های طبیعی -- سبزه‌هایی که از کوه و صحرا آورده شده‌اند، آراسته گردند. باری (این در نوروز سال ۱۹۷۴ میلادی بود)، برای سبزه به دره ورزاب رفتیم، من و چهار پنج دانشجوی دیگر، دیدیم که بادام کوهی شکفته است؛ شاخه‌ای را از آن شکستیم، شاخه‌ای که غرق در گل بود، خیلی می‌خواستیم که تالار نوروزی ما آرایشی جداگانه داشته باشد... اما جنگلبان پیدا شد و ما را ۵۰ صوم جریمه کرد. ما این مقدار پول نداشتیم، هر چه بود؛ جمع کردیم، ۳۶ صوم شد. جنگلبان

سخت آتشین بود، ما هم پشیمان اما شاخه شکسته را نمی توان در جایش برقرار کرد... شاخه گل بادام را در مرکز صحنه جای دادیم؛ همه به آن دیده دوخته بودند، اما چند نفر دزدیده نگاه می کردیم...

بسیاری از آن عزیزانی که در تدارکات نوروزی دست و آستین بر زده، خدمت می کردند، اکنون در میان ما نیستند، مانند: نظیره بانوقهاراوا، علی اکبر مؤمنف، اردشیر کریمف، سلطان واحدف، به خصوص ابراهیم حسن لی ایرانی که تابلوهای بسیار زیبایی خوشنویسی می کردند. آری، آنها رفتند، اما نوروز را به یادگار گذاشتند.

چندی نگذشت که اتحادیه نویسندگان و بعضی از نشریه ها نیز به نوروز روی آوردند. آن را وسیله ای دانستند برای تکمیل هویت شکسته ملی، به ویژه روزنامه "معارف و مدنیت" (سرپرش بانو بوری نسا بیری دی یوا) کارهایی انجام داد که شایسته بودند.

سال های هفتادم میلادی، وزارت معارف تاجیکستان (آموزش و پرورش) دستور داد که در مکتب ها (مدارس) نوروز، به عنوان یک عید بیداری طبیعت جشن گرفته شود.

سال های هشتادم میلادی حکومت جمهوری تصمیم گرفت که از نوروز به طرز شایسته استقبال شود، و اکنون بر شکوه جشن نوروز سال از سال افزوده می شود.

این نکته در پایان در خور تأکید است که در مدت تقریباً ۵۰ سال اخیر، نوروز را تاجیکان از نوزنده کردند؛ آن را امروز در دوشنبه و خجند، سمرقند و بخارا، ختلان و بدخشان... جشن می گیرند. البته که شکوه و جلال این

..... نوروز، پیش تاجیکان / ۱۰۱

جشن به حد دلخواه هنوز نرسیده است. اما امید هست که خواهد رسید.
چراکه آن پرداخته و بیگانه نبود؛ بلکه از ذات خود و ساخته و یافته خودش
است. امروز کودکان و نوجوانان به تل و تپه می روند، گل سیه گوش که از زیر
برف می روید، می چینند، و خانه به خانه می برند، با این زمزمه:

گلِ گل ها بایچیچک

نوروز مبارک باد!

و شیرینی خود را می گیرند.

آفریدگار به پسندیده ترین خلق خود توانی را می بخشد که جشن ها
ایجاد کند، و نوروز از جمله همان گونه جشن ها است که توان خلاقیت نژاد
ایرانی را در جهان با آن می شناسند.

تهران، ۷۷/۱۲/۱۰

چند سفرنامه

دفتر دوم

❖ چند سفرنامه

جای الماس

دیدن کشور افسانه‌های قدیمی "رامایانا"، "مهابهاراتا"، "پنجه تانتر"، "کلبله و دمنه" و غیره، کشوری که شطرنج را اختراع کرده است، کشوری که ۲۵ قرن پیش از دوران ما نخستین زبان‌شناس دنیا، پانینی، در آن زیسته و کتاب مهمی نوشته و بنیاد زبان‌شناسی علمی را گذاشته است، کشوری که تعداد زیادی بزرگان علم و فرهنگ فارس و تاجیک را در سینه خود پرورده است، کشوری که به هزاران آواره منزل و مأوا داده است، همان هندوستانی که سرود آزادیش را شاعر گرانمایه تاجیک، استاد میرزا ترسون زاده قصه کرد و در استقلالش سهیم شد، همان هندوستانی که حکایت جذاب استیلا شدنش را در نوجوانی شنیده بودم^(۱)، آرزوی سزاوار هر کسی است، خاصه

۱. خدا بیامرز پدرم را که سواد هم نداشتند، حکایتی را شنیده‌اند که بارها می‌گفتند، یک بازرگان انگلیسی، هرگاه به هندوستان مال (جنس) برد، نخست هدیه گرانمایی پیشکش شاه می‌کرده است.

آنهايي که خود را وارث آثار مسعود سعد سلمان، امير خسرو دهلوي،
ميرزا عبدالقادر بيدل، علامه اقبال و امثال ايشان مي دانند. شيفته هند
صائب تبريزي در تشبيه بس به جاي خود آورده است:

همچو عزم سفر هند که در هر سر هست

رقص سوداي تو در هيچ دلي نيست

سال ها بود که اين آرزو در دل نگارنده نيز خانه داشت. از همين رو چون
دعوت نامه اي از دهلي رسيد، سفر شروع شد. همه زحمت بر عهده
نورچشمي منيژه بانو بود که دوره يکساله کارآموزي را در دانشگاه دهلي
بسر مي بُرد.

قصه کوتاه، بعد از دو ساعت و نيم پرواز از ميدان هوايي شهر تاشکند در
بيست و سوم ژوئن سال ۱۹۹۲ به زمين دهلي نزديک مي شويم. از آسمان
که نيلگون و صاف بود، چون نشيب شديد، تدريجاً به جوف ابري مله رنگ
و تند وارد گشتيم. ديرتر معلوم شد که اين ابر نبوده، بلکه قشر چنگ و

باري شاه مي گويد: "تو با هديه هاي خود ما را زبان کوتاه کردی، تو هم از ما چيزي بخواه! سوداگر
مي گويد: "خواهشي دارم، پاره زميني، به اندازه پوست يک گاو. پادشاه: هر جاي هندوستان که
مي خواهی بگير. مي گويند، شاه سندش را هم به دستش مي دهد، سوداگر انگليسي يک گاو کلان نري
را پيدا مي کند، مي کشاند و پوستش را به درجه اعلا دباغي مي کناند و از آن تسمه باريکي را هنرمندانه،
به چند هزار متر، مي براند، جاي دلخواهي را از کنار دريا انتخاب مي کند، عرض و طولش را با آن
تسمه اندازه گيري مي کند که چند هکتار زمين را فرا مي گيرد. چون سند داشت (به اندازه يک پوست
گاو)، حاکمان نتوانستند اعتراض بکنند. وي در آنجا حصار درست کرد. با کشتي هم مال کشاند، هم
توپ و تير و سرباز. و در يک شب حمله آورد و شاه را سرنگون کرد و هندوستان را گرفت.

غباری بوده است که معمولاً پیش از موسم باران گری فضای شهر را همین اندازه اشغال می نموده است. (آن چنان که فضای قسمت شمال دوشنبه شهر را ابر خاکستری همیشه پوشیده است. از کارخانه سیمان که زمانی از شهر بیرون بوده، اما اکنون در مرز آن است). از غایت همین جنگ و غبار بود که سه هفته تمام ستاره های آسمان دهلی را دیده نتوانستیم...

سفرنامه معمولاً، چنانچه سفرنامه حکیم ناصر خسرو قبادیانی دارای چنین خصوصیتی است که در آن رشته ترتیب تقویم سفر چون خط سوزده رعایه می شود. اما من کجا و جد بزرگم کجا؟ و این نوشتار سفرنامه را نیز نمی ماند، بلکه چند پاره ای است از برداشت های سفر.

الف) آدمان: بهترین صفت آدمان که در هندوستان فوراً به چشم می خورد، آرامی و تمکین است، از جنگ و ماجرا خبری نیست. صدای بلندی را نشنیدیم، مگر صدای فروشنده ای که از کالای خود تعریف می کرد.

از تصادف شاهد یک تصادم شدیم. دوچرخه سواری به دست راست نگاه نکرده راه را برید و این هنگام به سه چرخه ای برخورد. آدمان گرد آمده به دوچرخه سوار گفتند که عیب از خود اوست. و او هم لب نگشود، بلکه با سر خم عذر پرسان دوچرخه دو قطع شده خود را کشاله کرد و دور شد. آدمان بیکار، خیلی بیارند. در سر راه و بیشتر ایستگاهها نشسته اند یا در میدان ها روی سبزه غلتیده اند. بعضی ها در همین جا شبانه خواب هم می رفته اند.

چنان مشاهده شد که آدم کار را نظر به ماشین بیشتر اجرا می کرده است،

حتی کارهای سنگین را. دیدم که زنان با زاغ نول بتون راه را می شکافتند، جوانان سبد بر سر تا ته کرسی بنا بتون می کشاندند. مردان با دست به ماشین به سنگ بار می کردند...

گاهی در لب خیابان و جاده و کوچه ها کسانی، اکثر زنان و کودکان، به چشم می خوردند که تنکه پاره ای در پیش و چهار لخچه آتش روی آن گذاشته بودند و سَرکِ دنبِل ذَرَت را کباب می کردند و هر سرک را یک و نیم، دو روپیه می فروختند. یک کیلا دنبِل خام که پنج، شش سرک می شود، در بازار پنج روپیه قیمت دارد. در هندوستان نان یافتن دشوار است، آن را با محنتِ حلال می یابند.

در میدان و خیابان های دهلی زنان و دختران محلی بیشترند و زنان و دختران اروپایی کمتر به نظر می رسند.

هندوستان کشوری است بسیار زبانه. هندی، اردو، انگلیسی فراوان در آنجا استفاده می شوند.

گفتار فارسی و گاهی، مثلاً در دکان و فروشگاه ها، لفظ روسی را نیز می شنوید.

هندوستان کشوری است بسیار مذهبه. بیشتر از همه مسلمانان و بت پرستان و سیک ها زندگی می کنند که آنها را از لباس و قیافه شان آسان می توان شناخت. مسلمان ها پیراهن و پاجامه، خانم ها روسری و بعضی فرنجی نیز دارد. دیگران خود را در سری و لنگی پیچیده اند. سیک ها تقریباً همه بزرگ پیکرند و خوش لباس و ریش و موی لب و دستار مخصوص دارند. در این کشور پهناور و سیر نقوس همچنین زردشتیان و مسیحیان و دیگران نیز به سر می برند.

منزل آدمان از دو جهت شایسته ذکر می باشد. یکی اینکه، خانه ها گوناگون ساختند و دو بنای به هم شبیه و نمی خورد (چشم های ما به بناهای یکساخت و یکنواخت شوروی عادت کرده بود) دیگری این که قسمی از آدمان در خیمه و کلبه هایی زندگی می کنند که در غایت حقیرانه اند. حتی چنان لاجوق هایی نیز هستند که مانندش را دهقانان تاجیک در سر پیکال از خس و نی و گیاهان برای گریز از آفتاب سوزان سازند.

در هندوستان بزرگ بودن و فقر قشری از جامعه را ندیدن ممکن نیست. گوشه هایی هستند که همه گویی: بازار گداست. وقتی دست به جیب بردی و یا بدنت را خاریدی، از حمله امان نداری. منظره حمله ماهیان در "چشمه جان" قبادیان پیش چشم می آید. هنگامی دست به آب چشمه زدی، صدها ماهی زیبای گلدار حمله می آورند، به دست و پنجه ات لب و دهن می زنند: نان می خواهند. اگر آن منظره دل انگیز باشد، این منظره دل فشار است.

ب) جانورها: سر عالم حیوانات هندوستان شاید گاو باشد. همان گاوی که حکیم فردوسی در شاهنامه با نام "برمایه" چون پرستار فریدون به جلوه جاودانه آورده است. همان گاوی که پدران یکی از هفت معجزه نجات بخش در قحطی دانسته اند؛ همان گاوی که امروز تاجیک در پارچه حیاتش که برابر کف دست است، ذرت می کارد و گاو را نگاه می دارد و تکرار به تکرار به گوش فرزندانش می خواند: روزت را فروش و روشنایی بخر، شبت را فروش و جوشایی بخر!

هر کس بار اول به خیابان و میدان و کوچه های دهلی قدم می گذارد،

شاید چشمش پیش از همه به گاوان افتد که تاقه تاقه و جفت جفت یا گروه گروه با سهولت گام می‌پرتایند، یا در کنار راه می‌چرند یا جایی راست آید حتی روی راه ماشین گرد هم بی ملال و کفشه زنان (نشخوارکنان) می‌خوابند. جایی که گاو خوابیده است مقدس است. هرگز او را ناراحت نمی‌کنند (آنی که شیر سفید می‌دهد، چطور می‌توان ناراحت کرد؟) بلکه هم آدم و هم ماشین راه خود را دیگر می‌کند.

نهان از چشم نمی‌ماند که کل گاوان آرام‌اند. نه از آدم می‌ترسند و نه از ماشین می‌گریزند. این از آن است که او را نمی‌زنند، حتی سخن بلند نمی‌گویندش. اگر حیوان گناهی صادر کند، کمی از گوشش می‌کشند و خلاص. (بی اختیار منظره‌های سال‌های چهل و پنجاهم پیش چشم نمایان شدند که دهقانان شوروی با برزه گاو زمین شیار می‌کردند، چغینه می‌کشیدند، خرمن می‌کوفتند، پنبه زار را پره می‌زدند، همه گاوان در تخته پشت خود از دُم غازه تا گردن پی گاوارانه داشتند. ضرب گاوارانه چنان نقش می‌گذاشت که پشت گاو را یک عمر "زیب" می‌داد... شاید و بال همین گاوان زده باشد که دهقانان شوروی خوار شدند؟).

گاوان دهلی در منظره‌ای گاوان دوشنبه شهر را به خاطر آوردند، یعنی ثابت کردند که آنها نیز گاواند. در اطراف قطعه‌هایی دور گرفته‌اند و حتی شب‌ها نیز از آنجا دور نمی‌شوند.

خیریت است که اختیار در دست خود گاوان نبوده است، و گرنه شاید گاوان خوار و زار جهان، خصوصاً تاجیکستان ما راه هندوستان را پیش می‌گرفتند...

از جانورهای دیگر که در میدان و خیابان‌های دهلی فراوانند و آزادانه می‌گردند، میمون و بُرُند و قانند. در باغ‌ها، به خصوص "باغ نهرو"، "باغ اکبر" و باغ دانشگاهِ نهرو طاووس بسیار دیدیم که سیله سیله می‌گشتند. گریه هم زیاد دیدیم. اما تعجب که سگ کم است. عف عفش را تماماً نشنیدیم.

هندوان به کل جانوران در غایت احتیاط مناسبت می‌کنند. این از روی آن اعتقاد است که همه جانوران را خداوند آفریده است و همه برای زیستن در روی زمین برابر حق دارد و رسیدن آزار به جانوری مثل آن است که آزار به خداوند رسیده باشد. حتی از طایفه‌ای نقل کردند که با جاروب‌ره می‌رفته‌اند تا جانوری، مثلاً موری را پخش نکنند. (کاش چنین اعتقاد را تمام آدم‌ان روی زمین می‌داشتند تا آزارِ آدم از میان برداشته و آدم‌کشی فراموش می‌شد..) مورچگان هم خوشی آورد و هم ناخوشی. خوشی‌اش این بود که اسپک مورچه و مور بالدار (پران) که ایام گم شده طفلی و کودکی را به خاطر آوردند، فراوان بوده‌اند و اما ناخوشی‌اش در این بود که در منزل فقیرانه ما در محله چانکیا پوری واقع می‌باشد، مورچه میده (تماماً کوچک) بسیار بوده است. حتی رَو (یعنی خط) کشیده است. این مورچه جسماً برابر مورچه میده نیم جان خودمان باشد هم بی جان و بی آزار نیست، بلکه بسیار سخت می‌گزد و خیلی جان سخت هم هست.

ج) گیاه و درختان: برای دانستن غناوت گیاه‌های افسانه‌ای هندوستان به دشت و صحرا یا کوه و بیابان رفتن شرط نیست. بلکه به خمگشت کوچه یا خیابانی تاب خوردن کافی است که عالم افسانه‌ای معلوم گردد، زیرا در هر خمگشتی درختی یا بته‌ای است که شکفته است و بوی نادر پخش

می نماید و هوا را معطر می سازد. و دکانی و فروشگاهی نیز هست که گیاه خوشبویی از آنجا دود می برآرد. فصل گلشکفت اصلاً زمستان و بهار بوده است ولی بته و درختانی هم هستند که با نوبت تابستان و تیر ماه (پاییز) می شکفند. یعنی از بوهای فارم و گوناگون گل و گیاه ها و درختان دماغ تمام سال مست است.

به خصوص بازار ورسته فروشگاه ها دماغ پرورند. تا درجه ای که کس بی اختیار می خواهد ایستد و بوید، ایستد و بوید.

خوانده و شنیده بودیم که مکان صندل و عود، زردچوبه و زعفران و یاسمن و امثال این گیاه و چوب های خوشبوی و دارویی هندوستان می باشد، اما شنیدن دیگر بوده است و دیدن دیگر، بی چیز نگفته اند که:

مکن باور سخن های شنیده

شنیده کی بود مانند دیده؟

این بار دیده از شنیده بالاتر بود.

هندوانِ کاردان و خوش حوصله، گل و گیاه های خوشبوی و داروی را کوفته و با هم آمیخته و شوریده در شکل چوبچه و ریسمان خُشکانده برای دود آماده می سازند که نامش "اگریت" است.

در مغازه و فروشگاه های دهلی تقریباً همه نوع های میوه شناس، از قبیل سیب و شفتالو، گیلاس و آلو، زرد آلو، انگور و انار و غیره را دیدن ممکن است.

هندلک (طالبی) و تربوز (هندوانه) نیز فراوان اند. این همه در کام ما مزه آشنا و گوارا را نمی دهد. این را سبب شاید آن باشد که اصل این ها از جاهای

دیگر، اساساً از "ولایت" یعنی فرارود، آورده‌اند. اصلاً گپ در این نیست که تخم و نهال را از جایی آورده‌اند، بلکه سر در آن است که آفتاب اینجا خیلی تیز می‌باشد و رستنی از نور در کاری پیش از مهلت و بیش از معیار خود سیر می‌شود، یعنی حرارت زیاد است و فرصت کم. کار آفتاب را از این هم دانستن ممکن است که هنوز ماه جون (خرداد) است و اما در بازار انار می‌فروشند (انار در وطنش بعد از دو ماه دیگر می‌پزد).

خاک و آب و هوا و آفتاب هندوستان برای میوه‌های ذاتی خود به غایت سازگار می‌باشد. کیله (بنن)، آم (منگا) پاپایته، آناناس، نریل (کاکاس)، نیبو (لیموی ترشک)، شریفه، چیکو، کینو، لیچی و امثال این‌ها در این سرزمین حاصل فراوان و شیرین و گوارا می‌دهند.

درباره زمین و هوا و آفتاب فیض بخش این کشور سخن راندن، ولی در عین زمان دربارهٔ عنصر چهارم هستی یعنی آب چیزی جداگانه نگفتن خوب نخواهد بود. گپ در این است که در دهلی مانند بعضی شهرهای بزرگ دیگر آب به قدر است، خیلی به قدر است. هر چند چشم انداختم، اما آب روان را ندیدم. حتی در دهات، چالیز و زراعت را با آب زیرزمینی از طریق آب کشک‌های برقی آبیاری می‌کرده‌اند.

در شهرهای هندوستان پنجره‌های آهنین را در شکل‌های چهارکنجه و سه‌کنجه و گردهٔ کانوس مانند بسیار می‌بینید که حدود ۱٫۵ متر بلندی دارند و قطرشان تقریباً ۱ متر است. در بیرون شهر چنین پنجره‌ها را از خشت نیز راست کرده‌اند. در درون چنین "حصار" نهال نشانده‌اند. جهت امنیت از دست گاوان حصار ساخته‌اند. نهالان را تا کمالاتشان با چاینک و سطل آب می‌دهند.

تنها شهر دهلی سیر درخت و خرم نه بوده است. چون از شهر بیرون شدیم و به راه آگره افتادیم، هر دو طرف راه را که ۱۹۰ کیلومتر بود، تا آخر درخت زار یافتیم، بعضی را دستی نشانده و بعضی خودروی. جالب است که درختان نه تنها در کنار راه رویده اند، بلکه در دشت و صحرا نیز هستند که نشانی از آب به نظر نمی رسد. اما همه اصلاً بی میوه. اگر این درختان، حداقل چهار یکشان میوه دار می بودند، به گمانم در هندوستان یک نفر گدا نمی ماند.

تمام زمین از دهلی تا آگره چون روی کف، تخت و هموار و آماده کشت است و اما کشتزار خال - خال و می خورد و خلاص، زیرا که نه هر کس قدرت از زیر زمین آب کشیدن را دارد.

با قدری آب در دهلی، خواه و ناخواه بی قدری آب دوشنبه شهر را به یاد می آرد. آب شیر گرم است و ناجوشیده و بی آبلیمو نوشیدن ناممکن. تن هم آب خنک آموخته را پزمان می شده است، آنچنانکه عاشق لطافت معشوق خود را یاد می کند.

آن گیاهی که باغ و بوستان، کنار راه و خیابان؛ و میدان ها را سر سبز و خرم کرده است آجریق است.

(د) راه ها و نقلیات: جاده و خیابان های هندوستان چندین خصوصیت جالب و آموختنی دارند. از جمله یکی این است که در مرکز بُریش راه ها دایره ساخته اند. چار راهه ای را کم دیدیم که جای بُریش آنها چهار گنجه باشد. فایده دایره این است که هیچ کس بیهوده معطل نمی شود و سرعت را کمی سست می کند و همین که فاصله خالی میسر شد، وارد میدان می گردد.

چیزی دیگر جالب این است که راه‌ها در محل‌های پُر آدم و پُر خطر جای‌های مخصوص بر دمیده و با رنگ سفید رخ - رخ نشانه کشیده شده؛ سرعت گیر دارند که راننده حتماً از سرعت خود می‌کاهد. سزاوار ذکر مخصوص است که سراسر هندوستان، سرعت نقلیات نظر به تاجیکستان شتابکار ما خیلی پست می‌باشد.

انواع نقلیات گوناگون است. دوچرخه و سه چرخه‌های موتور دار و بی موتور، اتوبوس و ماشین‌های هر خیلۀ سبکرو. واسطه‌های نقلیات خیلی بسیارند. خیابان و میدان‌ها گاهی چنان پُر می‌شوند که پیش نظر رودهای ورزاب و لُچاپ تاجیکستان در بهاران و ایام سیل نمودار می‌شوند. ارابه‌هایی هم بود که آن را به جای اسب و گاو و خر یا فیل و شتر، آدم می‌کشید. جوان یا نوجوان، مرد یا پیرمرد، فرقی نمی‌کند. اگر چه دلم به این نان حلال خوران میلیون‌ها آفرین می‌خواند، سوار شدن آن طرف ایستد، به ارابه نزدیک شده نتوانستم.

در خیاباهای دهلی از همه بیش دوچرخه و سه چرخه‌های موتور دار و بی موتور در حرکتند. موتوردار آنها را "اسکوتور" می‌گویند. (کس به خیال می‌رود که کارخانه چنین وسایل سبک و ارزان نقلیات برای تاجیکستان نیز ضرور است)، از بس که کراپولی تاکسی گران است، مردم بیشتر از همین اسکوتورهای تاکسی فایده می‌برد. در جاده‌های هندوستان وسایط جاندار نقلیات نیز استفاده می‌شوند. خر، اسب، گاو و شتر و حتی فیل. (برای ما که در مالکیت خصوصی، داشتن حتی اسب را منع کرده بودند، عجب تافت که آدمان در اختیار خود شتر و فیل هم دارند).

در خیابان و میدان‌های دهلی ناظران راه تقریباً و انمی خورند. هر جایی و اخورند هم دوع و درنگ و سیاست و پوپسه ندارند، بلکه روشن احساس می‌کنی که او خیرخواه توست.

در خیابان و میدان‌های هندوستان چراغ راهنمایی خیلی کم به نظر می‌رسد. عجیبش این است که توقف و تجمع نقلیات نیز کم به مشاهده می‌رسد و تصادم هم. سر در آن بوده است که مراد اساسی همه از جمله ناظران نیز، هنگام حرکت امنیت بوده است، نه رعایت قاعده‌های کاغذی. یعنی اگر امنیت امکان می‌داده باشد، طرفی تاب خوردن، یا خط ممنوع را بریدن یا پیش راه ماشین‌های دیگر را گرفتن، در چراغ سرخ وارد شدن ممکن است. چیز دیگر جالب دقت این است که اعتبار شخصی که خواه چراغی، خواه دستی و خواه با صدا اول اشاره از نیت خود کرده است، بالاست. یعنی هر کسی، بگذار دوچرخه سوار باشد، از نیت خود پیش از دیگران آگاه کرد، راننده‌های از پهلوی و قفا یا مقابل رونده، قطع نظر از نوع واسطه نقلیات و مرتبه راه به وی راه می‌دهند.

در دهلی مترو نیست، ترومبای نیست، ترولیبوس (اتوبوس برقی) نیز نیست، اتوبوس نیز کم است. از این رو، تمام باربر دوش ماشین‌های میده و خصوصاً اسکوتار و دوچرخه می‌افتد. به دوچرخه سوار شدن چهار و پنج نفر و به سه چرخه سوار شدن ده و دوازده نفر اینجا برای کسی، مگر سیاح خارجی، تعجب آور نیست. این تأکید جهت آن است که در دیار ما معیار معین کرده بودند و ناظران راه موظف بودند که معیار ویران نگردد.

(ه) یادگاری‌ها: هندوستان اصلاً کشوری است یادگار. چنانچه فلسفه‌اش،

ادبیاتش، موسیقی‌اش، سینمایش و غیره همه آنچنان جالبند و جذابند که گمان است کسی در مقابلش انگشت رد برداشته تواند. هندوستان حتی در مبارزه‌اش برای استقلال نقش مخصوص خود را ایجاد کرد که عبرت‌آموز می‌باشد. یعنی اهل هند به نشان اعتراض بر استعمارگران انگلیسی نه صدا برداشتند، نه دست به کار زدند و نه به اسلحه بردند...

اینجا دو سخن درباره یادگاری‌های معماری خواهد رفت... درباره بناهایی که به چشم بیننده می‌رسند و به فکرش جای می‌گیرند.

عمارت‌های محترم هندوستان گویا به سه گروه تقسیم می‌شوند: هندی، انگلیسی و اسلامی.

۱- معبدهایی که استاد‌های هندی ساخته‌اند، از نگاه نقش و نگار و عجائبات معماری حیرت آورند.

۲- عمارت‌های نوی که معماران انگلیسی طرح ریزی کرده‌اند... از قبیل کاخ ریاست جمهور، پارلمان هندوستان، وزارت خانه‌ها و چند ساختمان دیگر محترم که با همدیگر و همچنین با خیابان و میدان‌ها در غایت تناسب و نزاكت واقع گردیده‌اند.

۳- راجع به آثار معماران مسلمان اندکی بیشتر سخن راندن واجب دانسته شد.

در سر هر قدم هندوستان یادگری دیدنی و زیارت کردنی... همچون مسجدی، مدرسه‌ای، رباطی، قلعه‌ای، مقبره‌ای، مزاری و مانند این‌ها و می‌خورند که از تاریخ این کشور، از روزگار پیشین مردمان و ذوق و هنر آنان حکایت می‌کنند. حال این یادگاری‌ها یک‌خیله نبوده است... بعضی آباد و

اکثر خراب، چون دل هم از جای آباد آب می خورد، اولی آن است که اول سخن از آبادش باشد.

مقبره شاعر بزرگ فارسی زبان هندوستان، امیر خسرو دهلوی که بعد از سر حکیم نظامی ابتکار را در تألیف خمسه به عنعنه (سنت) تبدیل داده بود، در محل "نظام الدین اولیاء" شهر دهلی در پایان مقبره پیر کبیرش و دوست صادقش شیخ نظام الدین اولیاء همانی که این ۷۰۰ سال باز همین محله بزرگ شهر به نام اوست، واقع می باشد، هر دو مقبره هم آباد است و آزاده، و پاکیزه است و گلپوش. هر دو هم سیر آدم. آنچنان سیر آدم که امکان درست دیدن و پره خواندن کتیبه های زیبا و پرمعنی پیدا نشد. و مریدان چالاک و کنجکاو چون دانستند از تاجیکستانیم در زمانی یک دفتر کلان تشریف مندان را آوردند و گفتند که از تاجیکستان بازار صابر، ظفر ناظم، حبیب الله رجب و... نیز به زیارت آمده بودند.

تاج محل: درباره این معجزه هنری دنیا خاموش ماندن اولی است. هیچ گونه سخن توصیفی به اصلش نزدیک بوده نمی تواند. سیاحی گفته بود (و درست می گوید) که تاج محل را نه شنیدن، بلکه دیدن لازم.

فقط پرسش خیالی خود را پیش خواننده عزیز گذاشتن می خواهم. احسنت و آفرین را کی سزاوارتر است: شاه جهان که این معجزه نادر را بنیاد نهاده است؟ یا استاد عیسی که آن را ایجاد نموده است؟ یا خانم ممتاز محل که باعث این معجزه شده است؟ یا که هر سه برابر سزاوارند؟... یقین که همین طور بوده است. آری، تنها همراهی و هم فکری و همکاری، یعنی قرآن حکومت و هنر و ایدآل عالی قادر است معجزه جاودانه آفریند. از یاد

بردن نشاید که اتحاد به کمال می‌برد و نفاق به زوال.

تاج محل اگر مصراع است، مصراعی دیگر دارد تا بیت شود، اگر قافیه است، ردیف دارد تا کامل گردد، اگر زمین است، آسمان دارد تا جفت (زوج) شود؛ اگر عاشق است، معشوق دارد تا... و آن قلعه آگره است. چون نام تاج محل به زبان می‌آید یا کسی آن را می‌بیند، نمی‌تواند که قلعه آگره را نامبر نکند، آن را نبیند. هر چند تاج محل شاه مصراع بیت است، تنها در پهلوی قلعه آگره شاه بیت می‌شود.

این دو بنای تاریخی در لب رود جمنا که امروز کماب (مانند کافرنهان تاجیکستان که در پایاناب خود فصل‌های تابستان و تیر ماه دارد) واقع گشته است. شاه جهان، در مسافت تقریباً ۲ کیلومتر پایین‌تر از تاج محل در جای بردمیده ساحل قصری بنا کرده است. آنچنان بنا کنانده است که از چندین در و دریچه‌اش تاج محل عزیز دلش تابد. در دیوار در درآمد یک حجره، برابر پول فلزی پنجاه ریالی (یعنی قطرش تقریباً ۳ سانتی متر) جای فرو رفته خالی را نشان دادند و روایت کردند که جای پاره الماس می‌باشد. شاه عاشق پاره الماس را چنان نصب کنانده است تا چراغ چشمش را همیشه و در همه حال ببیند. هنگام ورود بی واسطه به چشمانش قصر عزیزش و خود عزیزش را می‌بیند. همچنین هنگام خروج از حجره عکس را در الماس پاره‌ای می‌بیند...

الماس پاره را ربوده‌اند. جایش خالی است.

آن همه تمدن ایرانی چه زبان، چه ادب، و چه معماری، به صدف پاره‌هایی می‌مانند که یا گوهرش را ربوده‌اند و یا پاره پاره کرده‌اند یا به چنگ بی‌اعتباری سپرده‌اند...

مقبره اکبر که در موضع سکندره واقع می باشد، از بیرون به غایت محتشم است. مقبره در میان باغ عالم پناهی ست که در سبزه زارانش رمه آهوان و سیله طاووس بی پروا می چرخند و سیر می کنند، روی حوالی پُرائِر میمون است، اما درون مقبره خیلی خاکسارانه و می توان گفت درویشانه بنا یافته است. اگر سنگ های روی قبر شاه جهان و ممتاز محل و گنبد و دیوارها از هشت نوع سنگ گران بها نقش و نگار داشته باشند، آرامگاه شاه اکبر هیچ نقشی ندارد. در سر مزار این مرد بزرگ وصیت مرد بزرگی دیگر، تولستوی به خاطر آمد که خواهش کرده است تا گورش با دبدبه نباشد و همین یک سخن تولستوی را داشته باشد...

بیدل: آرامگاه میرزا عبدالقادر بیدل که طبق لوحه سر مزار، چندی پیش برادران افغانستانی آباد کرده اند، در باغی واقع شده است، که "باغ بیدل" نام دارد. در دو طرف سنگ مزار شاعر بزرگ این دو بیت او کنده شده است:

بیدل، تجد دیست لباس خیال من

گر صد هزار سال برآیم، کهن نیم

در طرف چپ:

بعد مردن شعله آواز من خاموش نیست

خیزد از تارک سنگ مزار آهنگ من

باغ خیلی کهنه است و درختان بسیار بزرگ و پیرند. هر جا گورهای خراب گشته هم هستند. متأسفانه، این باغ در این سال و ماه نه آب دیده است و نه غمخواری.

قلعه سرخ دهلی مانند تاج محل آوازه دار می باشد. این قلعه طوری که از

نامش معلوم است، سراسر از سنگ سرخ بنا یافته است و خیلی مستحکم و محترم می باشد. اگر قلعه کمی غمخواری ببیند، چندین هزار سال بر پای بوده می تواند.

درباره حشمت یادگاری های هندوستان و عقل و ذکاوت مهندس ها، ذوق عالی استادان، معنی های زندگی آموز سوره های قرآنی و حدیث های پیغمبری و اشعار شاعران و ارزش بزرگ آموزش این یادگاری ها سخن بسیار گفتن ممکن است، شاید هم واجب است. اما بهتر آن است که این کار پُرشرف و پُرمسئولیت بر عهده متخصصین واگذار شود.

ولی از بس که هر سخن گو به غرضی لب می گشاید، مطلب خود را اظهار نکردن نیز درست نخواهد بود. مراد اساسی این هنگام این هایند.

۱- ده ها و شاید صدها یادگاری نیمه خراب اند که میان نشان ساختمان های نایاب و مقدس، همچون خانقاه شیخ نظام الدین اولیا، که قدمگاه مبارک بزرگانی (از جمله امیر خسرو دهلوی) است، مقبره عبدالرحیم خانخانان، که در غایت حسن و حشمت ساخته شده است، قلعه شاهان دهلی و بناهای مسجد و کتابخانه که در داخل آن قلعه واقع گشته اند، هستند. باید مبلغی پیدا کرده فوراً پیش خراب شوی پُرسرعت چنین آثار نادر گرفته شود. در این مورد شاید یک سازمان نجات تنظیم دادن لازم باشد. ضرور است که اهل ضیای تمام دنیا، خاصه عالم اسلام، به این حال متوجه باشد. نباید فراموش کرد که هر روز و هر ساعت غفلت باختی است جبران ناپذیر.

۲- تقریباً همه یادگاری ها به زبان هندی و انگلیسی توضیحات دارند و

مواد مانع این امر خیر آمده است. در دانشگاه با شرایط کار استادان، تحصیل شاگردان، طریق شامل شدن طالبین، نشر آثار علمی، و غیره آشنا شدیم. استاد دانشگاه هفته‌ای ۱۶ ساعت درس خوانده، وقت دیگر را به تألیف آثار علمی و تربیت شاگردان مصروف می‌داشته است. شرط قبول به دانشگاه نیز آموختنی است (و عین همان چیزی است که حقیر آرزو می‌کرد). همه خواهشمندان را ثبت نام می‌کرده‌اند و برای تحصیل راه می‌داده‌اند. انتخاب شاگردان حقیقی بعد از خوانش شش ماهه، یعنی امتحانات نیم ساله که همه گونه خاطر بینی و آشنا بازی را استثنا می‌نماید، صورت می‌گرفته است.

۳- در مطالعات اسلامی: (جامعه همدرد)، در ۱/۷/۱۹۹۲ با رییس دانشکده نامبرده، آقای سید اوصاف علی که فارسی نیز خوب بلد بوده‌اند، و اخوری مفیدی میسر شد. اصلاً یک مراد نگارنده از سفر به هندوستان دیدن کتاب‌های قلمی راجع به نظریات ادبی، خاصه تألیفات خواجه نصیر طوسی، عطاالله محمود حسینی و دیگران بود. ولی از بس که رفت و آمد به شهرهای لکهنو، بمبئی، میسور، بانکی پور و غیره، همچنین مسئله منزل خراجات طلب بود، با مصلحت برادر خیرخواه، وادم سلیموف به جناب سید اوصاف علی مراجعت کردن راست آمد.

در صحبت رییس دانشکده اسلامی، دانشمند محترم جناب پروفیسور عباس همدانی نیز حضور داشتند که ایشان سر رشته اسماعیلیه و آثار حکیم ناصر خسرو قبادیانی پژوهش داشته‌اند و با تأسف اظهار کردند که فارسی و تاجیکی را نمی‌دانند و از تألیفات دانشمندان تاجیکستان خبر ندارند.

۴- در دفتر حزب کنگره ملی، در تاریخ ۲۵/۶/۱۹۹۲ با یکی از رهبران مسؤول روابط حزب، جناب انیل متهرانی، بنا بر خواهش ایشان و اخوری شد. در وضع سیاسی و اقتصادی تاجیکستان و هندوستان، تناسب احزاب سیاسی و غیره گفت و گو به میان آمد. جناب انیل متهرانی اظهار داشت که گروه سه نفره از رهبران حزب برای آشنایی با چند دولت سابق شوروی، از جمله تاجیکستان، عازم سفر می باشد.

۵- پروردگار انسان را چنان سرشته است که به آدم بی غرض و مونس و رهنما همیشه نیاز دارد. نیاز در ملک بیگانه باز هم بیشتر می شود. چنین انسان مونس و رهنما برای این مسافر در دهلی مراد نظروف بود. او نماینده دولت ترکمنستان در هندوستان می باشد.

چون امپراتوری شوروی از هم پاش خورد، سفارت شوروی در هندوستان (چون جاهای دیگر) خود را به سفارت روسیه اعلام داشت. ترکمنستان که شاید سرورش بیدارتر و اقبال مردمش بلندتر باشد، در حال نمایندگی خود را تأسیس داد. قرقیزستان نیز به چنین کار اقدام کرد، اما دولت های دیگر، از جمله جمهوری تاجیکستان، الحال نمایندگی ندارد (ان شاء الله دارا می شود).

بنابر دل سفید و همت بلندش مراد نظروف، تا حد امکان خود مشکلات تاجیکستان و تاجیکان را نیز سبک می نماید که برای همه خدماتش کمینه از ایشان سپاسگزار است.

فرآورد: بدون این یک سخن این سفرنامه ناتمام می ماند... این سخن حسرت است. حسرت از جامه عمل نپوشیدن آرزویی که می خواستم

کتاب‌های قلمی میراثی را ببینم و بخوانم، اما نشد. چه می‌توان کرد که میوه
آرزو در شاخ بلند بوده است و دست ما کوتاه، آنچنان که حضرت میرزا
بیدل فرموده‌اند.

دست کوتاه تا گریبان آستین برداشتست...

دهلی - آگره - دهلی - دوشنبه

پائیز ۱۳۷۱/۱۹۹۲

روزِ سعدی

پیشگفتار

در بامداد استقلال تاجیکستان، پائیز سال ۱۹۹۱ / ۱۳۷۰، سه تن از تاجیکستان، دکتر کمال عینی، پروفسور عبدالنبی ستارزاده، نگارنده، و خانم دکتر سویمه غنی یوا از تاشکند، در کنگره جهانی خواجه‌ی کرمانی شرف حضور دریافتند. همان روزها، سعادت زیارت صدف شیراز و گهرهای پاکش، سعدی و خواجه و حافظ و...، نیز یار گشت.

سال ۱۳۷۳ / ۱۹۹۴ (باز هم در پاییز)، همراه با استاد بازار صابر، شاعر ممتاز تاجیک، و دکتر شادمان یوسفی که میهمان وزارت امور خارجه ایران بودند، بار دیگر دیدن شیرازِ جنت مکان نصیب گشت. در این سفر، همچنین میسر گشت که از "تخت جمشید" و "پاسارگاد" هم دیدن به عمل آید، از همان یادگارهای باستانی که مایه فخر هر یک ایرانی و ایرانی نژاد به شمار می آید. نوروز همین سال بود که مژده‌ای نوروزی از شیراز همیشه نوروز رسید. بانویی می گفت:

از بنیاد فارس‌شناسی، با سفارش آقای دکتر کمالی، زنگ می‌زنم، همایشی به خاطر شیخ سعدی در نظر است، جناب آقای شکورزاده شما را معرفی کرده‌اند، اگر میل شرکت دارید...

تاجیکان قول معروف دارند: "کور چه می‌خواهد؟ دو دیده بینا! گمان نمی‌رود کسی هم پیدا شود که دولت از دیدار شیراز را غنیمت نداند. و این هم در فصل بهار!

پیشواز

سی و یکم فروردین ۱۳۷۷، هنوز در فرودگاه مهرآباد همسفران را پیدا کردیم؛ پژوهشگران، دانشگاهیان، شاعران... ایران، آنچنانکه بایسته و شایسته این کشور بزرگ فرهنگی است، همایش‌های فراوان علمی و ادبی و فرهنگی، در شهرهای گوناگون سامان می‌دهد. تأکید این نکته هم جای دارد که در ایران، بیش از هر جای دیگر (که نگارنده دیده یا شنیده است) دریای فرهنگ پیوسته روان است و بی‌ایست در جوش است. حتی در دل شب نمایشی از سیمما، یا سرود و حکایتی از صدا می‌توان شنید. یعنی انسان اگر خواهد، روز و شب و ماه و هفته در این محیط زندگی ساز فرهنگ غرق بوده می‌تواند.

نخستین چهره آشنا که در تالار "مهرآباد" دیده از آن نور گرفت، استاد دکتر ایرج وامقی بودند. همانی که مکرر می‌گویند: "بلندترین آرزویم، در عمر باقی، دیدن تاجیکستان است".

به دنبال دیدار گرم دانشمند معروف، نویسنده کتاب‌هایی درباره ناصر

خسرو و بزرگان دیگر، دکتر مهدی محقق، راهبر مرکز خراسان شناسی، دکتر محمدجعفر یاحقی، شاعر شناخته، استاد فریدون مشیری، و... رسیدیم. نیاز به گفتنش نیست که دیدن روی نیکان فالی نیک است، به ویژه روی فرهنگیان. در واقع، در شیراز، هنوز در فرودگاه، خیلی خوب پیشواز گرفتند (استقبال کردند). به هر مهمانی شاخه‌ای گل (گلی که با کمال دقت آراسته‌اند!) برنامه کامل همایش، کارت شناسایی...

"پارک هتل شیراز"، واقع در خیابان سعدی، چهار راه زند، مهمانخانه‌ای آزاده و پاکیزه، خادمانش مهربان، و اما حولی، در حقیقت باغ است. همه جا، چه در درون و چه بیرون، گل است و بوی گل؛ بوی گل "مریم" و دیگر گل‌های دماغ پرور.

سعدیه

شام ۳۱ فروردین، میهمانان را آرامگاه شیخ بردند. درباره گل و گلزار، سرو و درختان و بته‌های دیگر، حسن و طراوت این مکان جنت مثال سخنی مناسب یافتن دشوار است و با ذکر همین نام "سعدیه" باید اکتفا کرد. با افزودن این تفسیر که "سعدیه" سزاوار سعدی است.

سرود دولتی جمهوری اسلامی ایران، در اجرای زنده. سرودی با شعر شاعر بزرگ. سخن خوش آمدی جناب آقای غلامرضا صحراییان، استاندار گرامی فارس و رئیس شورای عالی بنیاد فارس شناسی. سخنرانی جناب آقای دکتر عطاالله مهاجرانی، وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی.

سخنرانی جناب آقای دکتر حداد عادل، رئیس محترم فرهنگستان زبان و ادب فارسی. همه از بزرگی شیخ می‌گفتند، از حق شیخ اجل برگردن زمان و اهل آن می‌گفتند. و پیشنهاد شد که سر اردیبهشت "روز سعدی" خوانده شود.

موسیقی سنتی صدا داد. البته که با شعرهای شیخ سعدی. استاد سیدنورالدین رضوی سروستانی که شاگرد هنرمند ممتاز زمان، استاد شجریان می‌باشند، هنرمایی کردند، درست ترش، از راه هنر والا، حاضران را به عالم بهشتی شیخ بردند. و اما حاضران حساب نداشتند، گرد و اطراف، بلکه سراسر "سعدیه" پر از اخلاص مندان بود.

آسمان شب هم، حالی "سعدیانه" داشت، عصر آسمان شیراز را ابر پوشید، دانه‌ای چند هم بارید، نگرانی پیش آمد که بخش آغازین همایش خلل دار گردد، چرا که نشست در فضای باز در نظر بود. اما... آسمان، خاطر سعدی و مخلصانش را پاس داشت، صاف شد و پاک و هوا هم ملایم. چند قطره که در پایان بر سر و روی، و روی گل‌ها نشست، باران رحمت بود. این "باران رحمت" را شنیده بودیم و اما در "سعدیه" شناختیم.

چهار نشست علمی

بامداد یکم اردیبهشت، تالار "سینای" دانشگاه پزشکی شیراز، نخستین یاد روز سعدی به کار خود سر می‌کند. برای تفسیر گزارش‌های علمی امکان نیست و اختیار هم کم است. اما از اشارت‌های کوتاه، گاهی ذکر تنها نام‌گزیر نیست، چرا که مراد از سفر "همایش علمی" بود و توجه به روزگار و آثار

شیخ شیراز، با ابراز پوزش، اگر از چندی گزارش نکته‌ای یاد نمی‌شود، چنین معنی نداد که از آن خالی باشند، بلکه از تنگی میدان خواهد بود و ناتوانی میداندار.

نشست یکم

۱- دکتر جعفر مؤید شیرازی: "بازیافت بوستانی‌ها"، به شمارش روانشاد دکتر غلامحسین یوسفی، حدود ۱۶ هزار نسخه خطی از "بوستان" در جهان موجود می‌باشد. حتی نسخه‌ای هم هست که ۱۰ سال پیش از تنظیم خود "بوستان" (!) کتابت شده است. تعلیق و تصحیح متن، به گفته پژوهشگر، دشوارترین کار است و اینجا گاهی به نوشته مؤلف هم نمی‌توان اعتماد کرد. دکتر مؤید شیرازی به تأیید این فکر، مصراعی از شاعر و عارف، عبدالمجید درویش طالقانی را، یادآور شد که در باغ اصفهان به جای "می‌بردت" خود "می‌دهدت" خوشنویسی کرده است:

که باده می‌بردت غم، بیا و باده بنوش!

۲- دکتر سیروس شمیسا: "باب استثناء در آثار سعدی". شاعر ما در پی کار کردن‌های بی‌پایان، این توانایی را یافته که گاهی دستور زبان فارسی را شاعرانه به بازی در آورده، به اندازه‌ای که هم بدیع باشد و هم احسن.

۳- پروفسور آنجلو میکله پیه مونتسه: "سعدی پژوهی در ایتالیا". پروفسور با شیوه‌ای شیرین صحبت می‌کرد، صمیمانه و با اخلاص صحبت می‌کرد. از جمله می‌گفت: در سده شانزدهم میلادی، همراه با کاروانیان، کتاب فارسی هم به ایتالیا راه یافت. در ابتدای سده نوزدهم "گلستان" از

لاتین ترجمه شد و "گلستان" در مجموع پنج بار کار شده است، از جمله از زبان اصل هم.

نشست دوم

۱- دکتر جعفر شعار: "قصیده سعدی مدیحه نیست". گفتار این استاد هم شیرین بود به ویژه که "قاف" را "ک" تلفظ می کردند و "کاف" را هم.

۲- دکتر عبدالرسول خیراندیش: "وقت خوش سعدی"، معنی های این عبارت به خاطر سرچشمه های بسیاری، از جمله گفته های عارفان، شرح و تفسیر شدند. جالب این بود که ضمن بیان گزارش دهنده به واقعیات تاریخ اشارت ها کردند، از شخصیت های استوار (مانند سلطان جلال الدین خوارزمشاهی) و ناستوار (همچون: شمس الدین کبروی و براق حاجب) مثال آوردند.

۳- دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی: "سعدی و اشعریه"، گفتار را از آن آغاز کردند که تصور منسجمی از روزگار شیخ نداریم، چه رسد به اندیشه و آثارش. از بس در مدرسه عالی نظامیه خواندن و نخواندن، تدریس کردن و نکردن شیخ سعدی مورد گفت و گوهاست، در چندی از گزارش ها به این موضوع پرداخته شد و از جمله استاد دینانی هم پرداختند. این نکته را تأکید داشتند که جایگاه شیخ در حکمت عملی بس بلند است و او را می توان "حکیم" نامید.

۴- دکتر مهدی محقق: "سعدی و فرهنگ اسلامی"، پس از آنکه مدرسه نظامیه دولتی شد؛ عقل زنجیربند گشت و دانشمندان در عزا نشستند.

حکیم ابونصر فارابی و شیخ الریس بوعلی سینا را که مایه فخر عالم اسلام بودند و هستند، استادان مدرسه "نگ اسلام" اعلام داشتند.

نشست سوم

- ۱- دکتر محمود عبادیان: "زمینه‌های انسان‌گرایی در آثار سعدی". شیخ انسان را ستوده است و پشتیبانش بوده است، به ویژه انسان پاک روش را.
- ۲- دکتر ایرج وامقی "شجاعت اخلاقی سعدی در آثارش". زندگی سخنور با زمان و جامعه آن روزگار سخت بستگی داشت و اما وی آزاده بود و از بند همه گونه تعلق آزاد. نظر به عقیده استاد وامقی، تعارف‌های خرد کننده کنونی، به مانند "چاکرت، نوکرت..." بازمانده‌های همان نظام جامعه شاهی می‌باشند که غیر آن را ایرانیان نمی‌دانستند.
- ۳- دکتر رضا انزابی نژاد: طنز از چندین هنر سعدی.

نشست چهارم

- ۱- دکتر محمود روح الامینی: "سعدی و حب الوطن". سفرهای شیخ سعدی از بحث انگیزترین و حل نشده زندگی نامه اوست.

هنرنمایی استاد شجریان

شام یکم اردیبهشت، ورزشگاه شیراز؛ نمی‌دانم جماعت چه مقدار بود و چند هزار، اما می‌دانم که جای نشستن نبود، و در چهره همگان شادمانی و بالندگی برق می‌زد. برقی که از درون‌ها بیرون می‌زد.

این شادمانی، راستش، برای ما غیرچشمداشت نبود، و از دیروز، از هنگامی که در فرودگاه برنامه را دادند و دیدیم. کنسرت استاد محمدرضا شجریان هم در نظر هست!

بنده در گوشه خیال نداشت پس از هشت سال دیگر و در کنسرت استادی شرف حضور پیدا خواهد کرد که برای هر یک تاجیک و ایرانی گرامی هستند و نیازی برای معرفی هم ندارند. به راستی که این هم یکی از فیض‌های شیراز است، شیراز بهشتی!

هشت سال پیش از این، که در شهر دوشنبه، پایتخت جمهوری تاجیکستان، سمپوزیم جهانی باربد مروزی می‌گذشت، استاد شجریان شرف آشنایی را به مردم تاجیک دادند. در آن روزهای نیک، در دو کنسرتی که در بزرگترین تالار دوشنبه "باربد" برگزار شد، با آتش هنر والای خود، دل هزاران فرد تاجیک را آب کردند. اما پیش از آن کنسرت‌ها این شرف بر بنده میسر شد که استاد را، در روز دوم ورودشان به شهر دوشنبه، از طریق تلویزیون تاجیکستان شناس کنم.

و اینک امروز، شیراز و ورزشگاه شیراز، و استاد همراه با دسته خود رو به روی هزاران شیفته ساز و آواز خویش نشسته‌اند. استاد شجریان با همیاری عزیزان، داریوش پیرنیاکان (تار)، محمد فیروزی (بربط)، بهزاد فروهری (نی)، سعید فرجپوری (کمانچه)، همایون شجریان (تنبک) هنری چنان بلند در نمایش گذاشتند که برای بیان سزاوارش داستانی منظوم باید سرود یا رمانی منثور نوشت، و اما این هر دو از توان این ناتوان بیرون است. از همین رو با اشارت تنها دو نکته اکتفا می‌شود:

نخست، هر دو بخش کنسرت به پایان رسیده و هنرمندان هم خسته شده‌اند، و اما بینندگان که همگی سرمست گشته‌اند، نمی‌خواهند رها نمایند. با یک آواز ندا در می‌دهند که "مرغ سحر! مرغ سحر!..." و هنرمندان به احترام مخلصان، از نو به جایگاه نشستند و "مرغ سحر" را به پرواز در آوردند.

دو دیگر، اگر چه بیننده چند هزار بود، مگس پر می‌زد، شنیده می‌شد. این گواه روشن از آن است که این مردم نزاکت عالی موسیقی سنتی را نفذ می‌فهمند و دارای فرهنگ بلندترین هم هستند. حتی کودکی هم که حاکم مطلق زمین و زمان است، صدای خنده یا گریه در نمی‌داد که سوگند شکسته باشد. یگانه چیزی که رعایت نشد عکس‌برداری بود. گفتند که این کار انجام نشود، اما انجام شد. اول یگان یگان، بعد خیلی دوربین‌ها چشمک زدند.

سه نشست دیگر

دوم اردیبهشت، همان تالار "سینا"، روز دوم و آخرین نشست‌های علمی.

نشست پنجم

۱- دکتر نورالله کسایی: "تحصیلات سعدی در بغداد و نظامیه بغداد".
بغداد، در زمان سعدی، ۳۰ مدرسه داشت: ۱۵ شافعی، ۲ مستنصریه، و باقی هم چهار یاری، و اما سعدی در نظامیه تحصیل

کرده است که مدرسه عالی محسوب می شد و امتیازهایی داشت. وی اینجا تدریس نکرده است، چنانکه بعضی ها تصور دارند. نظامیه ۱۵۰ سال برای شافعی مذهببان جهان اسلام مهم ترین مرکز علمی بود...

۲- دکتر محمدرضا راشد محصل: "سعدی و تطبیق با حکومت". اینکه می گویند سعدی مردی سازشگر بود، درست نیست، چرا که وی مبارزی متین اجتماعی بود. برای مثال، از ۱۰۹ نکته تنها در ۵ مورد، شاعر شاه و وزیر را تأیید کرده است و این هم شخصیت هایی مانند: انوشیروان، بزرگمهر، باقی همه پند و سرزنش و هشدار.

۳- خانم دکتر مهشید مشیری: "غزل ها و جهان سعدی". در موضوع دیرین عشق و غزل نگاهی تازه افکنده و کوشیده اند به پرسشی پاسخ بدهند که چرا شاعر عاشق، این همه رنج می کشد؟...

۴- دکتر حسن امداد: "سفرهای سعدی". گفته ها درباره سفرهای بسیار و طولانی شیخ سعدی بیشتر افسانه است تا حقیقت. از آثار خود شیخ معلوم می شود که وی در مجموع دو بار سفر کرده است.

نشست ششم

۱- دکتر اصغر دادبه: "مکتب ادبی شیراز و نقش سعدی" می گویند تا زمان سعدی در شیراز شعر نبود، سنت نبود، حکمت نبود، مکتب نبود،... و سعدی نخستین بود. در حالی که تمام خراسان بزرگ، بر اثر حمله مغول در منطقه حضور داشت و آن همه را شیخ در خود گنجانده بود.

۲- نگارنده: "بررسی و چاپ آثار شیخ سعدی در تاجیکستان". نسخه خطی قدیمی و خوب کلیات شاعر در گنجینه دستنویس‌های به نام میرزایف فرهنگستان علوم تاجیکستان نگهداری می‌شود که برای تصحیح تازه آثار شاعر به کار می‌آید. آثار شیخ سعدی اخیراً در چهار مجلد به خط سریلی تاجیکی چاپ و نشر شد که هر یکی ۱۴ هزار نسخه است.

۳- دکتر سیدکمال حاج سید جوادی: "معرفی کهن‌ترین ترجمه انگلیسی "گلستان" سعدی".

۴- دکتر مهدی جعفری: "سعدی و نهج البلاغه". حکمت‌های پرمغز شیخ سعدی نشان می‌دهند که وی با این کتاب جاودانه آشنایی داشته است.

نشست هفتم و پایانی

۱- دکتر کاووس حسن‌لی: "سعدی پژوهی در ایران". کارهای زیادی انجام شده‌اند. به ویژه در سال‌هایی که مناسبت‌هایی داشته‌اند و اما کارهای اساسی هنوز در پیش‌اند.

۲- دکتر حسن انوری: "گلستان سعدی".

۳- دکتر علی محمد حق‌شناس: "آفاق شعر سعدی و حافظ، بحثی در سهولت و امتناع در شعر". از ارزشمندترین گزارش‌ها بود. گزارش موضوع نو بود. استاد حق‌شناس کلمه و ترکیب‌های هر دو شاعر بزرگ را از نگاه افق بررسی کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که فضای شعر شیخ باز است و گسترده، و اما فضای شعر خواجه به به ته است و پیچان و به آسمان‌ها رفته؛ یعنی در شعر یکمی "جلوت" جایگاه

دارد و در دومی، "خلوت". و این حال بستگی داشته به محیط زیست شاعران و طینت آنان.

۴- آقای محمد قراگوزلو: "آتش بر پر جبرئیل جان".

پسگفتار

شام دوم اردیبهشت، از تالار "سینا" راه فرودگاه را پیش گرفتیم، به بخت ما، هواپیما کمی تأخیر کرده بوده است و گرنه نمی رسیدیم.

هم تا فرودگاه در اتوبوس، هم در فرودگاه تا تالار آمادگی، و هم در هواپیما صحبت از گزارش ها بود. از گزارش های خوب و ارزشمند. نشست علمی در عمل ادامه داشت. همه متفق بودند که همایش خوب و پربار بود. یکی در فرودگاه گفت:

اگر نیم روزی از نشست های علمی می کاستند یا بهترین نیم روزی می افزودند و قدم جای های شیراز را زیارت می کردیم باز هم نور بالای نور می بود... این سخن اتفاق نظر پیدا کرد.

شب از نیمه گذشته و در خواب سخت بودم که درد جانکاهی بیدارم کرد. رگ پای چپ کشیده بود. از دل گذشت: نیت داشتم خاک پاک حافظ و خواجه را زیارت کنم، به مزار شاه چراغ پیشانی مانم، به آستانه بلند چهل تنان و هفت تنان سرزنم... که نشد... و عاقبتش همین است.

به دل از نو نیت کردم، عمر باقی باشد، این کار بزرگ انجام خواهد شد. خدا خواهد.

شیراز - تهران

اردیبهشت ۱۳۷۷

برگه‌ای از شناسنامه ایران

۱- قشقایی

حدود چهار یک (یک چهارم) قرن است که به جهان "قشقایی" سر درون کرده‌ام. از دریچه هنر، هنر ایشان، یعنی "گلیم قشقایی".

سال ۱۹۷۴ میلادی بود. همراه با تنی چند از استادان جوان دانشگاه دولتی ملی تاجیکستان، دوره چهار ماهه کارآموزی را در دانشگاه دولتی مسکو پشت سر می‌کردیم. روزی به تماشای موزه دولتی هنرهای مردمان خاور زمین رفتیم. این موزه ده‌ها دیدنی حیرت‌انگیز و فراموش‌ناشدنی داشت که یکی هم قشقایی بود. پیش چشم معجزه می‌تافت معجزه‌ای سرشته از رنگ و تصویر و معنی. تصویر از اسب و آدم و کوه و آهو، گل و سبزه و... چشم باور نمی‌کرد. شاید نقاشی است؟ با دست دیدیم، اعتراض نگهبان پیش کنجکاوای شرقی چه هست؟ چون کمی هوشیار شدیم، ذهن ماندیم: کار کیست؟ از کجاست؟...

روشن شد که "قشقایی" نام دارد و ساخت ایران است. هنگامی دانستیم که این معجزه هنری ساخته ایران است، مستی و ملنگی ما از اندازه بیرون رفت، یعنی که ساخته خود ماست!...

تمام این زمان که سپری شد، گلیم ایرانی "قشقایی" در خزینه خاطر، به مانند یک پاره الماس روشن، رخشان بود، رخشان هست. تا رسیدن پایم به خاک پاک ایران، خیالاً هزاران بار به تالار مسکورفته‌ام، معجزه "قشقایی" را دیده‌ام، عکسش را به دیده کوچانده‌ام. چون پایم به خاک پاک ایران رسید، در خانه بسیاری از دوستان "قشقایی" را دیدم. چون متعجب نگاه کردنم را می‌دیدند می‌گفتند: قشقایی است.

من هنوز برداشتم این بود که "قشقایی" نام این نوع گلیم ایران است، به خاطر رنگ و بارش، رمز و گل‌های خاصش، برای سبک ویژه‌اش این نام را داده‌اند، چرا که واژه "قشقا" را ما تاجیکان هم داریم: اسپ و هر چهار پای دیگر که در پیشانی پاره سفید دارد، قشقا می‌گوییم. این واژه در حق کسان جداگانه هم استفاده می‌شود که با یک ویژگی ممتاز خود از دیگران متفاوت باشد...

اما بعد، خیلی دیر دریافتم که "قشقایی" نام ایلی بوده است، یک ایل ایرانی، که با هنر و مردانگی و قهرمانی افرادش متفاوت بوده است. به خود گفته‌ام و اکنون بر شما عزیزان، هم می‌گویم: زهی قومی، آفرین ایلی که خود را در هنر تجسم کرده و با پنجه هنر به تاریخ وارد شده و به جهان و جهانیان از پشت هنر خود را معرفی کرده است.

قومی که خود را با هنرش شناسانده است، مردمی که نامش را در هنرش

ذکر کرده است، خلقی عادی نیست، بلکه ملک است، فرشته است. فرشته‌ای که از آسمان بر زمین آمده، در کنار آدمیان زندگی به سر می‌برد. آنچه می‌گویم خوش آمد نیست، بلکه احساس و اندیشه واقعی و طبیعی هستند. احساس و اندیشه‌ای که ریشه در دل دارد و پنجه در مغز.

۲- ماذون

پایان سال ۱۳۷۶ بود، دقیقش، ۶ بهمن ماه که روزنامه "جمهوری اسلامی" کاری انجام داد که خیلی‌ها پسندیدند و چندی هم نپسندیدند؛ و اما برای این هیچمدان دریچه معرفت شد، دریچه‌ای در شناخت ایل قشقایی.

سراپای صفحه دهم روزنامه در آن روز مقاله روزنامه‌نگار خوش قلم و شناخته ایرانی، جناب آقای محسن احمدی درباره میرزا ماذون قشقایی و نقل شعرهایی از او بود.

ناراحتی بعضی عزیزان از این بود، در روزنامه‌ای که همیشه و سراپا به فارسی چاپ می‌شود به طور غیرمنتظره ۱۵ شعر به لهجه ترکی، و بدون ترجمه فارسی منتشر شده است. باعث ناخوشی این بوده که عموم از آن شعرها نتوانسته‌اند بهره بردارند.

با وجود آنکه ما فارسی زبانان را با شعر و شاعری متحیر ساختن کاری آسان نیست، این ماذون، خیلی هم دقت برانگیز بود. برای جلب توجه اذن داشت، چه با آثارش و چه با روزگارش، و جست و جویی آغاز یافت و چیزهایی هم روشن گشت. از جمله روشن شد که ماذون:

۱- شاعر است؛

۲- عارف است؛

۳- مبارز است.

و اما شعر و عرفان و مبارزه ماذون هویت‌هایی جداگانه نیستند، بلکه در اصل سه گانه یگانه است، یعنی یک هویت کامل، هویت انسانی که با بضاعت دریافته خود قناعت نکرده، بلکه همیشه و همه جا و در هر حال در پی خودسازی بوده است تا وظیفه خویش را پیش زمان، پیش معاصران و آیندگان، پیش آن مرز و بومی که زاده و پرورده آن است، هر چه تمام‌تر ادا کرده باشد. و این ۱۰۵ سال سپری شده از درگذشت آن مرد نیکنام گواه است که وی وظیفه خود را به خوبی و شایستگی به مقام اجرا رسانده است. این کنگره و گردهمایی، و لبخند این هزاران و میلیون‌ها ایرانی که "مازون" ورد زبانشان هست، گواهی دیگر است از این گفته. وی شاعری دو زبانه بوده است، یعنی هم به زبان مادرش شعر سروده است و هم به زبان میهنش. اشعار فارسی ماذون کم نیستند، مثنوی حماسی در ۷۰۲ بیت، چند غزل، یک ترکیب بند، یک قصیده، یک ماده تاریخ و دسته‌ای دوبیتی. این، آنچه باقی مانده است.

یوهان گوته، شاعر فرزانه آلمانی، گفته که ایرانیان ده تن از شاعران خود را به عنوان بهترین اعتراف می‌کنند و اما میان بقیه نیز صدها شاعر هستند که از من چند سروگردن بلند می‌باشند. مراد از یادآور شدن گوته این است که با وجود شعر رودکی و فردوسی، خیام و عطار، سعدی و مولوی، حافظ و کمال و... آثار هزاران شاعر دیگر نیز بوی خوش و طراوتی دلکش دارد.

همین بوی و طراوت را شعر ماذون هم دارد. توجه فرمایید:

اینکه جز وصل توأم نیست تمنای دگر

بزن از وصل صلائی و مزن رأی دگر!

تا به دامن ولای تو زدم دست امید

نزدم دست به دامن تولای دگر

تا به سودای سر زلف تو دادم دل و دین

نیست سودا زدگان را سر سودای دگر

منشی عشق ز دیباچه حسن تو نداد

جز خط عشق توأم سر خط و انشای دگر

غرض از حسن تو و عشق من، این بود که چرخ

وامقی خواست زنوآرد و عذرای دگر

نوبهار است، بیا جانب صحرا و ببین

دارد امروز چمن حسن دل آرای دگر

دی مرا وعده دیدار به فردا دادی

مفکن وعده امروز به فردای دگر!

غیر دلتنگی از این غمکده ماذون، مطلب!

رخت ببرند و بزن خیمه به صحرای دگر!

و اما شعر ترکی ماذون بیشتر محفوظ مانده است، در صندوق سینه هم

قوم‌هایش. در واقع، هر قومی که می‌خواهد بقا داشته باشد، می‌کوشد تا

هویت خود را حفظ نماید، و حفظ هویت، از جمله با نگاه داشتن فرزندگان

در صندوق سینه میسر می‌گردد.

سخنورانی هستند که شعرشان به گردوی کاغاتی می ماند. گردویی که پوست تَنک دارد و مغزش نمودار است. به غور شعر چنین شاعران فرو رفتن به زباندانی نیازی چندان ندارد، خود می بینی که وی چه گفتن می خواهد. ملاحظه فرمایید:

بیز عقل عشقتن ایلادیک سودا

هرکیم بیر متاعن خریداری دور

هرکسی هم به آسانی پی خواهد برد که شاعر پیش عقل عشق را گزیده است. چرا که هرکسی متاعی را خریدار است. و این بیت که مصداق پاره الماسی است، چنان الماس پاره که هر فردی هم می تواند در جیب خود گردان کند:

هنوز مستم، هنوز مست الستم

هنوز زلف معنبره پا بستم!

هنگامی که در دنیای ماذون گردش می کنم، هنگامی که از گلزار شعرش استشمام می نمایم، کریم دیوانه، فخری رومانی، یوسف وفا، ملایار ونجی، بابانونس خدای دادزاده، حکمت رضا، سیدعلی ولی زاده پیش نظر می آیند. این فرزندگان هم در طول ۱۵۰ سال اخیر در شهر و روستاهای تاجیک نشین فرا رود گاه پیاده و گاهی سواره می گشتند. از هوای مردم نفس می کشیدند، برای آنها شعر و سرود می گفتند، غم و درد خود آنان را می سرودند و با یک سخن، قلب طپنده مردم بودند. و از این سبب، در سینه مردمان جا گرفته اند، هنگامی در دنیای ماذون گردش می کنم و از گلزار شعرش استشمام می نمایم، این معنی تأیید می یابد که وی با ماست، یعنی که همین احساس و اندیشه های ما را سروده است.

۳- بروجن

نوزدهم تیر ۱۳۷۷ خورشیدی، سپیده را در مهرآباد دو تن پیشواز گرفتیم: کیای عبدالستار جلیل‌زاده و نگارنده، دو تنی که عازم بروجن هستند با نیت شرکت در جشنواره شعر و موسیقی در یادمان میرزا ماذون قشقایی. هنگامی که در فرودگاه مهرآباد به دیدار آفتاب رسیدیم، دو تن دیگر از همراهان خود را شناختیم: دکتر محمدتقی زهتابی و دکتر محمدحسین صدیق.

آقای احمدی از مسئولین همایش، همراه با عزیزی دیگر، در پیشواز بوده‌اند. و شش تن راه بروجن را پیش گرفتیم. دکتر زهتابی چون دانست تاجیک هستیم، برگ گوارایی از دفتر یادداشت را پیش ما گذاشت. کوتاهی از گفته‌هایش این بود:

سال ۱۹۴۸ میلادی گروهی از ایرانیان، کشور را ترک گفته و پنهانی به شوروی رفته‌اند. آنجا همه را زندان کرده‌اند. برای ویران کردن مرز، سه سال را در سیبری پشت سر کرده‌اند. سال ۱۹۵۱، هنگامی از زندان آزاد شده‌اند همه، یعنی ۵۶۰ نفر را به استالین آباد، پایتخت تاجیکستان، اکنون دوشنبه، روان کرده‌اند. و آنجا خوش پذیرفته، خوراک و پوشاک داده‌اند، امکان آموزش و کار مهیا کرده‌اند. اما در ابتدا استراحت خوبی فراهم آورده‌اند، در تفریحگاهی در بغل کوهی در کنار پایتخت. روزی سه تن از ادیبان نامی تاجیک به تفریحگاه تشریف می‌آورند، به دیدار میهمانان گرامی ایرانی، یکی از آنها استاد میرزا ترسون‌زاده بود، رئیس اتحادیه نویسندگان تاجیکستان، دیگری، شاعر معروف استاد میرسعید میرشکر بود؛ و

سومی، داستان‌نویس شناخته بود که اسم شریف ایشان را دکتر زهتابی از یاد برده است.

دکتر زهتابی می‌گوید: استاد ترسون زاده نقل جالبی کرد که در ذهنم نقش بست و آن را روی کاغذ آوردم و به چاپ رساندم. به روایت دکتر زهتابی، استاد ترسون زاده گفته‌اند:

از مسکو با قطار به پاریس می‌رفتیم برای شرکت در کنگره جهانی صلح. همراه من در حجره صمد و غون بود، شاعر معروف آذربایجان شوروی، وی پینک می‌رفت (چرت می‌زد)، گفتم که خواب نکن، به شهر مینسک داریم نزدیک می‌شویم، می‌گویند شهر زیبایی است، از تماشایش بی‌نصیب نمائیم... اما صمد به خواب رفت، زیاده از این، چنان بلند و موزون خراک کشید که مرا هم اسیر کرد، وقتی بیدار شدیم که مینسک عقب مانده است... در پاریس به هنگام همایش یک آفریقایی سخن می‌گفت. وی با حرارتی کم نظیر سخن می‌گفت. گویا نعره می‌کشید. صمد گوشکی کرد: میرزا، می‌دانی، چرا وی با این حرارت صحبت می‌کند؟ گفتم: نه. گفت: برای آنکه وی از خوابِ دراز و گران بیدار شده است...

دکتر زهتابی که از تاجیکستان، از سمرقند، از جای‌های دیگر، گرم یاد می‌کرد، در ضمن، ستایشی هم از امیر تیمور لنگ به عمل آورد. در چپه خواندن، سبقت را از خواجه حافظ برده است. گفتم: افسانه است. گفت: خودش نوشته است. گفتم: نسبت می‌دهند. گفت: نمی‌دانم و به هر حال دشمنم بود. گفتم: در سیاست و جنگ نظیر نداشت، اما جلاد هم بود. دکتر صدیق که گوش می‌کرد، همراه شد: آری، برای دشمنانش جلاد بود.

گفتم: درست، ایرانیان دشمنش بودند. دکتر جلیل زاده افزود: در حمله یکم به اصفهان ۲۰۰ هزار را کشت، در حمله دوم ۱۴۰ هزار را سر برید. دکتر صدیق گفت: شوخی کردم و خندید؛ و این نقطه‌ای شد در این بحث.

اگر بحث تیمور خیریت انجام یافت، بحث کمال به صلح انجام نیافت: طرفها گذشت نکردند. در بروجن، هنگام نهار (صبحانه) دست به غسل می‌بردم که دکتر صدیق گفت: غسل تبریز است؛ با مصراع شیخ کمال اظهار خرسندی و سپاس کردم: تبریز مرا به جای جان خواهد بود! صدیق فوری پرسید: به فکر شما لطافت‌نامه مال کمال است؟ یا نیست؟ لبی که طالب غسل شیرین بود به پاسخ تلخ پیچید: به فکر من نیست. وی: دلیل؟ من: هیچ شعر دیگری ترکی ندارد. وی: این دلیل نمی‌شود. من: تذکره نگارانی مانند دولت‌شاه و سام میرزا که به روزگار خواجه نزدیک بودند، از این مثنوی لب نگشوده‌اند. وی: این دلیل نمی‌شود. من: پژوهشگران و تهیه‌گران آثار خواجه کمال مانند: استاد عزیز دولت‌آبادی، پروفیسور شریف‌جان حسین‌زاده، دکتر شیدفر، پروفیسور اسدالله‌یف، دکتر گل‌سرخی، و... آن را مال کمال ندانسته‌اند. وی: این هم دلیل نمی‌شود. من: چرا دلیل نمی‌شود؟ پس دلیل شما چیست؟ وی: برای آن که این‌ها به نام پژوهشگران در اصل ترک ستیزند، به جای وجه اشتراک، نقطه افتراق می‌جویند... من: به این پژوهشگران اعتقاد کامل دارم نمی‌دانم، متأسفانه است یا خوشبختانه، علم با خواهش کسی عوض نمی‌شود، اگر چه افلاطون باشد، هر که خواسته خود را بر علم تحمیل کند وی پژوهشگر نیست، به اصطلاح تاجیکانه "ساخته‌کاری" ست. وی: وجه اشتراک باید جست نه نقطه افتراق. من:

درست، اما با حلوا گفتن دهان شیرین نمی شود. وی: اگر اعتراف کنیم که "لطافت نامه" مال کمال است، بسیار مسئله ها حل می شوند، ظلم رفته در حق کمال برداشته می شود...

جشنواره در حوزه "گرم آباد" شروع شد، در صحرای بزرگ و سبز و خرم، در دامنه کوهی، در کنار چشمه تپه خروس. میهمانان را با موسیقی و تیراندازی و اسب دوانی پیشواز گرفتند، در سیاه چادر بزرگی جا دادند. در این چادر همه چیز خودی و دستی بود. فرش ها، پای اندازها، تکیه ها، چادرها، تارها، حتی پوپک ها و... موسیقی و سرود و رقص. موسیقی و سرود و رقص... هنر دو پیرمرد به اندازه ای جالب بود که نمی توان از ایشان خاموش گذشت.

یکی استاد محمد حسین کیانی، با سنی ۸۳ سال، آوازی دارد مانند جوان ۱۸ ساله. وی سرودهای غنایی می خواند و حماسه می خواند، از جمله "شاهنامه".

دیگری استاد محمودخان اسکندری کشکولی که پهلوان جثه است و موی لب بزرگ و شاف مانند دارد و صدایش مناسب با قد و قامتش. وی که سن مبارکش به ۷۰ رسیده است و در شاهنامه خوانی مهارتی خاص داشته است، ما را بارها با این حماسه ملی مست و مسرور کرد.

پس از آنکه با استاد محمودخان اسکندری آشنا شدیم، نقلی جالب کرد: در تهران، در خانه دوستم، دکتر بیژن اصلانی، میهمان بودم. سه تن از ادبای تاجیک هم حضور داشتند. از من نژاد پرسیدند گفتم که ترکم، از ایل قشقایی، طایفه کشکولی. یکی از میهمانان تاجیک گفت: شما ترک نیستید،

تاجیکید. گفتم: شاید، اما از پدر و مادر، پدر بزرگ و مادر بزرگ می‌دانم که همه ترک بوده‌اند، اما به چه دلیل شما مرا تاجیک می‌دانید؟ وی گفت: پیکرتان به پهلوانان "شاهنامه" می‌ماند. گفتم: شاهنامه را دوست می‌دارم، حفظ هستم و می‌خوانم. میهمان گفت: پس میان شما و فردوسی چیزی باید باشد. گفتم: آنچه پنهان است نمی‌دانم، آنچه آشکار است ایران است و پهلوانی. همین دو گوهر ما را تسخیر کرده است و بنده...

بروجن نشان داد که فرهنگ در مغز اندر مغز این مردم خانه دارد. گواه بر این گفته:

۱- رقص را از جمله رقص با چوب را خوب بلد هستند چه خرد و چه بزرگ با میل تمام همراه می‌شوند و کل جزئیات آن را خیلی نازک و منظم به جای می‌آورند.

۲- در اجرای سرود و خواندن شعر هیچ فردی تعارف نمی‌کند. هر کسی چون دید فاصله‌ای پیش می‌آید خود از خود صدا بلند می‌کند، بدون اینکه کسی به وی اشاره کرده باشد.

۳- هر سه روز جلسه تالار سینمای شهر پراپر از آدم بود. صداها نفر جای نیافتند و در بیرون ماندند. نشست تا چهار ساعت، حتی بیشتر از آن ادامه داشت، اما کسی تالار را ترک نمی‌کرد، در حالی که بیش از هزار کس در تالار حضور داشت و هوا هم در غایت گرمی بود.

بروجن دیدنی‌های در یاد ماندنی زیاد داشت که دو تا از آنها این است:

۱- مزار "امامزاده حمزه علی" که بر فراز کوه واقع گشته و خیلی آباد است و هزاران مخلص با زیارت مشغول و غاری در زیر همین کوه که از جمله غارهای جالب و نادر به شمار می‌آید.

۲- چشمه "سیاه سرد" که در دامن شهر واقع گشته، در موضع درخت زاری دو چشمه بزرگ آبی فواره می‌زند. یکی از بیخ نارونی چنار مانند و دیگری از مغز ریشه‌های چناری سه صد ساله، آبی شیرین و سرد و گوارا.

سیاه سرد "چشمه جان" را به یاد آورد که در قبادیان، جنوب تاجیکستان واقع می‌باشد...

تهران بروجن

تیرماه ۷۷

مديون اين زبانيما

ايران گرامي، چنان کشور فرهنگي است که امکان ندارد در گوشه‌اي از آن هر روزي و ساعتي يک چاره فرهنگي صورت نيندد. از هر ذره خاک اين کشور، از هر نفس هوايش مشک فرهنگ مي دمد...

دانشگاه هرمزگان، واقع در بندرعباس، جگر سرزمين فارس، با اين وجود که نوجوان است و همگي هفت سال سن دارد، با سنت‌هايي شهرت يافته است، و يکي از آنها همایش سالانه زبان و ادبيات فارسي مي باشد. اين دانشگاه سه سال داشت که دست بر اين کار بزرگي زد، و امسال ششمين نمايش را برگزار کرد. ويژگي هاي اين همایش بسيارند، اما به نظر مي رسد که مهمترينشان اين دو تاست:

۱- هر سال برگزار مي شود و در يک زمان -- پايان بهمن ماه که بندرعباس معتدل و گواراترين آب و هوا را دارد. وقتي، ما نيمه شب فرود آمديم هوا ۱۸ درجه گرم بود؛

۲- مسائل گوناگون زبان و ادبیات فارسی تاجیکی، به طور قطعی منظم، یعنی مرحله به مرحله مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند. سده چهارم، قرن پنجم، عصر ششم... و امسال همه گزارش‌ها درباره اوضاع و احوال زبان و ادبیات در سده هفتم هجری بود، یعنی دوره حمله مغول.

در همایش امساله (۱۳۷۷) مانند سال‌های پیشین، استادان دانشگاه‌های ایران شرکت کردند و گزارش‌های سودمند ارائه دادند. گاهی پژوهشگرانی از کشورهای دیگر نیز میهمان می‌شوند. چنانچه از جمهوری تاجیکستان، در همایش چهارم استاد مؤمن قناعت، آقای بهروز رحیم‌زاده، در همایش پنجم آقایان میرزا شکورزاده و محمدعلی عجمی، در جلسات امساله دکتر لقمان بایم‌تف، دکتر نظیرجان ترسونف و دکتر خانم تحفه ابراهیم‌اوا حضور داشته‌اند. و اما کمینه سعادت حضور در هر سه همایش اخیر را دریافت کرده است که خود یک هدیه خداوندی است. چون نمی‌توان هر یکی از مقاله‌ها را تعریف کرد، لاقلاً نامشان را باید آورد تا رهنمایی باشد برای علاقه‌مندانی که دنبال این یا آن موضوعی هستند.

۲۸ بهمن ماه ۱۳۷۷، نشست یکم

۱- دکتر یحیی یثربی: "روند تأثیرپذیری ادب فارسی از تعالیم عرفانی در سده هفتم هجری".

۲- دکتر ابوالقاسم امامی: "اخلاق ناصری و تهذیب الاخلاق مشکویه رازی".

۳- خانم دکتر طاهره خوشحال: "سیاست و مملکتداری در بینش عرفانی نجم الدین رازی".

۴- دکتر عبدالله نصرتی: "تصوف علمی و درسی، و تأثیر آن در ادب فارسی (تأثیر مرصادالعباد بر دیوان حافظ)".

نشست دوم

۵- خانم دکتر عفت مستشارنیا: "برجسته سازی در گلستان سعدی".

۶- دکتر وحیدیان: "نثر مسجع در گلستان سعدی" (جالب است، پایان نامه دکترای نگارنده)، مسجع و سیر تاریخی آن در نثر فارسی تاجیکی "عنوان داشت که آن سال ۱۹۶۷ میلادی دفاع شده، و ۱۹۷۰ میلادی به طبع رسید و روانشاد دکتر پرویز ناتل خانلری در "سخن" معرفی کرده بودند و اما کار استاد وحیدیان تازگی زیاد دارد).

۷- خانم دکتر مهوش واحد دوست: "گلستان سعدی و نمایه بازتاب نهادینه های اجتماعی".

نشست سوم

۸- خانم دکتر مریم خلیلی جهان تیغ: "گسست در سنت ادبی در غزل مولوی بلخی".

۹- دکتر محمدرضا راشد محصل: "مظاهر انسانی انگیزه بخش مولانا در بیان عشق و عرفان".

۱۰- نگارنده: "چهره شیخ عطار در قلم بهمنیار".

۱۱- دکتر اسحاق طغیانی: "غربت شمس".

- ۱۲- خانم دکتر پروین دخت مشهور: "تاگور و مولوی".
۱۳- دکتر رضا انزابی نژاد: "فراهنجاری کلامی مولوی".
۱۴- دکتر مهدی دهباش: "تقابل هستی در مثنوی مولوی".
۱۵- خانم سهیلا موسوی سیرجانی: "سنایی، طوطی و بوتیمار".
۱۶- پروفسور نظیرجان ترسونف: "حیات علمی، ادبی، فرهنگی خجند در زمان مغول".

نشست چهارم

- ۱۷- دکتر سید محمد علوی مقدم: "بحثی در باب دو کتاب اخلاق قرن هفتم".
۱۸- دکتر عباس ماهیار: "خواجه نصرالدین طوسی و تأثیر او در ادب سده هفتم".
۱۹- دکتر محمود درگاهی: "نقد ادبی در سده هفتم هجری و جایگاه خواجه طوسی".
۲۰- دکتر لقمان بایمتوف: "خواجه رشیدالدین فضل الله، ادیب و تاریخ نگار بزرگ از دوره مغول".

۲۹ بهمن ماه ۱۳۷۷ نشست پنجم

- ۲۱- خانم دکتر تحفه ابراهیم اوا: "فاطمه خاتون طوسی، شاعر یا قهرمان زن عهد مغول".
۲۲- دکتر محمد رضا مصطفوی سبزواری: "پژوهشی در لغت نویسی در شبه قاره هند در قرن هفتم هجری".
۲۳- خانم دکتر فاطمه مدرسی: "گل هایی که در طوفان روئیدند"، (درباره

مبارزه‌های عارفان بزرگ بر مقابل مغول‌ها).

۲۴- دکتر ابوالقاسم رادفر: "نگاهی گذرا به وضعیت زبان فارسی در دوره التمش".

۲۵- دکتر سیدعلی محمد سجادی: "از ماست که برماست".

نشست ششم

۲۶- دکتر منوچهر دانش‌پژوه: "حمله مغول، آسیب‌رسان یا متحول کننده فرهنگ و ادب فارسی".

۲۷- دکتر اسماعیل شفق: "تبعید فرهنگ در قرن هفتم و پناهگاه‌های آن".

۲۸- دکتر سید محمد حسینی: "عوامل پایداری فرهنگ و ادب ایران در عهد مغول".

همایش با سخنرانی گرم و مفصل جناب آقای دکتر جعفر کامبوزیا، ریاست محترم دانشگاه هرمزگان، آغاز یافت. در کار آن جناب آقای مهندس معین، استانداری محترم فارس، حجت‌الاسلام والمسلمین جناب آقای نعیم آبادی، امام خطیب نماز جمعه بندرعباس، و اشخاص محترم دیگر حضور داشتند. نگارنده که شاهد سه همایش اخیر بوده است برداشتش این است که این گردهمایی ویژگی‌های تازه‌ای داشته است از جمله:

۱- تقریباً همه گزارش‌ها پر معنی و تأثیربخش بودند. معلوم که نسبت به حمله مغول و عاقبت‌های سنگین آن، نمی‌تواند کسی بی‌طرف باشد؛

۲- برنامه نشست‌ها مرتب و منظم ساخته شده‌اند. گزارشی مکمل

مبارزه‌های عارفان بزرگ بر مقابل مغول‌ها).

۲۴- دکتر ابوالقاسم رادفر: "نگاهی گذرا به وضعیت زبان فارسی در دوره التمش".

۲۵- دکتر سیدعلی محمد سجادی: "از ماست که برماست".

نشست ششم

۲۶- دکتر منوچهر دانش‌پژوه: "حمله مغول، آسیب‌رسان یا متحول کننده فرهنگ و ادب فارسی".

۲۷- دکتر اسماعیل شفق: "تبعید فرهنگ در قرن هفتم و پناهگاه‌های آن".

۲۸- دکتر سید محمد حسینی: "عوامل پایداری فرهنگ و ادب ایران در عهد مغول".

همایش با سخنرانی گرم و مفصل جناب آقای دکتر جعفر کامبوزیا، ریاست محترم دانشگاه هرمزگان، آغاز یافت. در کار آن جناب آقای مهندس معین، استانداری محترم فارس، حجت الاسلام والمسلمین جناب آقای نعیم آبادی، امام خطیب نماز جمعه بندرعباس، و اشخاص محترم دیگر حضور داشتند. نگارنده که شاهد سه همایش اخیر بوده است برداشتش این است که این گردهمایی ویژگی‌های تازه‌ای داشته است از جمله:

۱- تقریباً همه گزارش‌ها پر معنی و تأثیربخش بودند. معلوم که نسبت به حمله مغول و عاقبت‌های سنگین آن، نمی‌تواند کسی بی‌طرف باشد؛

۲- برنامه نشست‌ها مرتب و منظم ساخته شده‌اند. گزارشی مکمل

دیگری بود. مسئولین از همایش‌های پیشین سبق شایسته برده، طوری کار بسته‌اند که هم گزارش مهم هدر نرود، هم شنوندگان زیاده خسته نشوند و هم برای دیدنی‌های شهر فرصتی باشد. نمی‌توان این همه ۲۸ مقاله را به تفصیل معرفی کرد. از سوی دیگر، آنها چاپ و نشر خواهند شد، مورد استفاده علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت. به چندی از نکات ارزشمند این همایش اشاره مجمل نموده و با همین بسنده خواهیم کرد.

نخست، همه گزارشگران معتقد بودند که حمله مغول فاجعه‌های بی‌نظیری برای مردمان بسیار سرزمین‌ها آورده است. این قول معروف را (آمدند و سوختند و کشتند و بردند و ...) چند تن از گزارشگران تکرار کردند و با یک زبان تأیید نمودند که در آن هیچ مبالغه نرفته است؛ دو دیگر، مردم شکست خورده که فرهنگی زندگی ساز داشت، قوم بی‌فرهنگ و غاصب را از نو ساخت، بر صف بشر وارد نمود، به حدی که آیندگان‌شان شاعر و عالم و پشتیبان فرهنگ و هنر شدند؛

سه دیگر، مردم مغلوب که فرهنگی زندگی ساز داشت، نه تنها خود را زنده نگاه داشت، بلکه این حادثه شوم را بلای آسمانی شمرد، مکافات‌ی برای گناهان خود دانست، یعنی که برای نیرو و کمال معنوی خود استفاده کرد. در واقع اگر همه، چه خرد و چه بزرگ، از فرد عادی تا سرور کشور، وظیفه و مسئولیت خویش را درست می‌شناخت و برای اجرای آن می‌کوشید، پای نامبارک چنگیز به خاک پاک ایرانویچ نمی‌رسید؛

چهارم، حمله مغول موجب شد تا سخنوران و دانشمندان در شکل و

- لباس گوناگون (بیشتر، عارف و صوفی) برکنار مردم آیند، با سبک و شیوه دسترس و مؤثر سخن گویند، برای صبر و بردباری هدایت نمایند، راه زنده ماندن را نشان بدهند. شعر از کاخ و تخت گاه بر میان عامه فرود آمد...
- در همایش پیشنهادهای سودمندی نیز شد که به یکی دو اشاره می شود:
- ۱- تحت هر شرایطی هم باشد، همایش را همه ساله باید برگزار کرد، چرا که زبان و ادب فارسی، مسائلی صرف فرهنگی نیست، بلکه سخت به دامن سیاست هم پیچیده است. جهت مثال همین واقعیت را گوش رس کردن کافی است که هویت ملی تاجیکان را در فرارود زبان فارسی تاجیکی حفظ کرده است. در طول هزار سال پیشین و دوره شوروی، زبان ما از پشتیبانی دولتی محروم بود. از سوی دیگر، بسیاری از دولت ها انواع سلاح ها را انباشتند، حتی هسته کشتار جمعی را. اما جهان امروز این حقیقت را نیز دریافته که با سلاح های کشنده نمی توان انسان را به سرمنزل مقصود رساند، بلکه این کار را تنها از طریق علم و فرهنگ و فن آوری می توان انجام داد؛
- ۲- از پژوهشگران خواسته شد که هنگامی برای همایش تشریف می آورند، یکی دو از تألیفات خود را لطف کنند تا باعث بهره برداری بیشتر دانشجویان و غناوت کتابخانه دانشگاه هرمزگان گردد؛
- ۳- دکتر بایمتف پیشنهادی جالب کردند: جامع التواریخ نوشته خواجه رشیدالدین فضل الله که پدیده ای بزرگ در تاریخ نگاری جهانی دانسته شده است، در سال دو هزارم میلادی ۷۰۰ ساله می شود و اگر بدین مناسبت یک گردهمایی علمی جداگانه آراسته شود، مفید

خواهد بود. رشیدالدین فضل‌الله همدانی بسیار زبان‌ها می‌دانست، دربارهٔ بسیاری از قوم و قبایل دنیا و دین و فرهنگ آنها اخبار و اسنادی گرانبها را منصفانه درج نموده است. برگزاری چنین گردهمایی سهمی خواهد بود در روند گفت و گوی تمدن‌ها که در دنیا با ابتکار ایران آغاز یافته است؛

۴- در قطعنامهٔ چهارمین همایش زبان و ادبیات فارسی نگارنده پیشنهاد کرده بود که موضوع تأسیس دو واحد درسی در رشتهٔ زبان و ادبیات دانشگاه‌ها بررسی شود: ۱- نظریهٔ ادبیات، ۲- ادبیات فارسی تاجیکی در فرارود، پس از قرن ۱۵/۹. جای دارد که این پیشنهاد بار دیگر تکرار شود، چرا که حیف است، فارغ‌التحصیل دانشگاه ایران از اسرار نظریات ادبی به خوبی آگاه نباشد و بخشی از ادبیات خود را هم نداند...

پس از نگاهی گذرا به همایش، شمه‌ای از دیده‌ها را نیز باید گفت. گروهی عزم تماشای جزیرهٔ قشم را داشتند. بانوان پروین دخت مشهور، تحفه ابراهیم اوا، خاصیت ترسون اوا، سعادت رحمانی، برادران علوی مقدم، بایمتف، ترسونف، لؤلؤیی و نگارنده. پایمان را چون به جزیرهٔ افسانه مانند قشم، از دریا، خشک به خشکی نهادیم، و جناب آقای افتتاحی، انگار مشتاق دیدار بودند خیلی خوش پذیرفتند و ماشینی هم در اختیار گذاشتند. آقای نوروزی، ابتدا ما را قلعهٔ نادری برد. حصار بلند و بزرگی که با دستور پرتغالی‌ها سه قرن مقدم درست شده است و شاهی زنده از جنگ و خونریزی شدید می‌باشد. هر سنگ و هر دندانۀ این کاخ

میل‌های زنگ زده توپ‌های بزرگ جنگی، می‌گفتند که اینجا جنگ بود، جنگ میهن پرستان با استیلاگران، جنگ حق‌تلاشان با ناحق‌کاران... هر سنگ، هر ذره ریگ این مکان و هرزبانه موج این دریا با زبان حال می‌گفت که من آسان و رایگان به دامن مادرم ایران نپیوسته‌ام، و آسان و رایگان از دست ندهیدم.

از "قلعه نادری" که خود در لب دریا واقع می‌باشد، به جایی دیگر از لب دریا رفتیم که جنگلی دستی آباد شده داشت. و این جنگل دارای چند ویژگی ارزشمند است. چنانچه سه ساله است و عبارت از یک نوع درخت آبسبز، نامش "اویسینا مانگرو"، به نام شیخ‌الرئیس بوعلی‌سینا. از خاصیت‌های آن درخت این بوده که در آب شور می‌سبزد و نشو و نمو می‌کند، از نمک آب می‌کاهد، اما خود شیرین است و خوراکی مناسب برای بز و گوسفند...

سر به مسجد "قبای ابوبکر" زدیم که ساختی نادر دارد، خیلی بزرگ و محتشم و پاک بود. گفتند که ۷۲ گنبد دارد؛ از درون ۵۰ ستون را شمردیم، از بیرون نیز هر چهار طرف با صف ستون‌ها احاطه شده است.

در بازگشت، جایی را دیدیم که برای همیشه در لوح خاطر نقش بست: "غارهای خربس". طبیعت با دستان باد و خاک و آب و هوا، در بر کوه غارهایی ساخته و حضرت انسان آنها را تکمیل داده تا قابل زیست باشند، در ضرورت. و دماغ حساس در این غارها عطری، گردی و غباری از ایران باستان احساس می‌کند. از عهد ساسانیان. هنگام تاخت‌های بیگانگان زنان و کودکان را که دو ریشه توانمند قوم و ملت می‌باشند، در این جا پناه

می داده‌اند. گفتند که از این سر غارها تا محل‌های مسکونی قشم راه‌های زیرزمینی موجود بوده است.

همچنین در بازگشت از سر جزیره به مرکز آن در باغی راحت کردیم که نادر بود. در لب آب، سر تپه میان درخت زاران لاچوق‌هایی ساخته‌اند که بیرون از درون نغز دیده می‌شود و اما درون از بیرون نه چندان. این کار را برای استراحت‌های خانوادگی کرده‌اند، همانی که ایرانیان زیاده دوست می‌دارند. ساحل نیز حالی شاعرانه دارد: دامن تپه که بوسه بر آب دریا می‌زند، همه سنگین است، سنگی یکلخت که گویا با دست اندوده باشند، و این دامن جای جای سوراخ‌ها دارد که از آنها بازی آب را به خوبی می‌توان دید، و به سرود دلنشین هر چه می‌خواهی گوش داد، یعنی که زیر دامن کاواک است و معلوم نیست تا کجاها کاواک است. جوانی هم آب بازی (آبتنی) می‌کرد و هوس دیگران را به جوش می‌آورد. (این در زمانی است که در تهران هوا شش درجه است و در شمال کشور شش درجه زیر صفر) باغ نام زیبایی نیز داشت: "پارک زیتون".

در پایان، دیدنی‌هایی صمیمانه هم انجام یافت، در تالار امام خمینی (ره) مرکز فرهنگی، میهمانان تاجیک از احساس گرم و برداشت‌های فراوان خود نقل کردند، از بندرعباس، دانشگاه هرمزگان، از همایش استادان زبان و ادبیات فارسی، از مرکز تجاری آزاد قشم، و البته از روابط فرهنگی تاجیکستان و ایران هم...

پیوندی تازه با ریشه

دیباچه

در آن روزگار که دبیرستان می خواندیم، تصویری از آناهیتا در کتاب درسی "ادبیات فارسی تاجیکی"، برای صنف هشتم، نوشته شادروان استاد شریف جان حسین زاده، بسیار جذب می کرد. به این خاطر که "آناهیتا" ایزد زیبایی و آب و بارآوری می باشد و گذشتگان ما برایش عبادت می کردند. و از سوی دیگر، این تصویر عکسی از مجسمه ای بود که اصلش در قبادیان یافت شده و اکنون مایه افتخار موزه بریتانیا^(۱) است.

صد و بیست و دو سال پیش از این، یعنی بهار ۱۸۷۷ میلادی / ۱۳۵۶ خورشیدی و در محله ای با نام "تخت قباد" واقع در ریزشگاه رودخانه "کافرنهان" و سرگه رود "آمو" (جیحون)، از پشت سیل، گنجینه بزرگی پیدا

1. Britisch Museum

شد و بازرگانان بخارایی واضح‌الدین، غلام محمد، شکور علی، آن را از مردم محل خریدند و می‌خواستند در هندوستان به سودا بزنند. اما در راه تاراج شدند. بخشی از این باز یافت‌ها را که عبارت بود از ۱۰۰۳ سکه و ۱۷۶ اشیای دیگر که همه از طلا و نقره ساخته شده و از ۲۲۰۰ تا ۲۴۰۰ سال قدمت دارند یعنی از عهد هخامنشیان است^(۱)، انگلیس‌ها در هندوستان به دست آوردند و اکنون، همان‌طوری که اشاره رفت، در لندن نگهداری می‌شود.

این گنجینه که در بزرگی و ارزش در جهان همتا ندارد، با نام "گنجینه آمودریا" در تاریخ شناخته شده است.

دولت اتحاد شوروی به مناسبت صدمین سال کشف "گنجینه آمودریا" تلاش به خرج داد تا صاحبان اصلی گنجینه، یادگاری تاریخی خود را با چشمان خویش ببینند. در سال ۱۹۷۹ م / ۱۳۵۸ خورشیدی "گنجینه آمودریا" را برای نخستین بار از بریتانیا بیرون برآوردند و در مسکو و سن پترزبورگ (لنینگراد) و کئف (و اما نه در تاجیکستان) به نمایش مردم گذاشتند. و نگارنده نیز این سعادت را دریافته که آن آثاری همتا را، از جمله تندیس طلایی آناهیتا را در ارمیتاژ از نزدیک ببیند...

هر تاجیک مکتب خوانده است و نغمه می‌داند که بزرگانی مانند: فردوسی و خیام، عطار و سعدی، حافظ و جامی در ایران به دنیا آمده‌اند. بزرگانی دیگر، چون: بوعلی سینا و کمال خجندی در ایران عزت و آرام یافته‌اند.

همچنین، هر یک تاجیک آگاه است که در ایران آتشکده‌های زنده هستند. "تخت جمشید" و "بیستون" و "طاق بستان" و... در ایران واقع گشته‌اند. همین است که هر تاجیک ایران را قبله خود می‌داند و می‌خواهد که به زیارتش مشرف گردد.

این آرزو در دل کمینه نیز خانه داشت. این هنگامی که در ایران اسلامی به سر برده‌ام، دو باری و سه باری، سر به آستانه‌های بلند مشهد و توس، نیشابور و تربت جام، شیراز و اصفهان، تبریز و همدان زده‌ام، خاک بزرگانش را سرمه چشمان کرده‌ام. اما جای‌هایی هنوز مانده؛ همانند "بیستون" و "طاق بستان" عبادتخانه آناهیتا...

در طبیعت آدمی است که دست اگر کوتاه باشد، با آرزویی دل خوش کند. و اگر صابرو شاکر است و نیتی پاک و دلی صاف دارد، خداوند بزرگ به مرادش هم می‌رساند.

یک دوست جوان پاک دل و پاک اندیش ایرانی، کیای امیر پروشانی که بنده سعادت آشنایی با ایشان را دریافته است و از آرزوهای اینجانب آگاهی داشتند، روزی مژده دلخواه دادند: اگر آمادگی دارید، چهارشنبه به راه می‌افتیم... در یک مقال تاجیکی آمده: "کور چه می‌خواهد؟ دو دیده بینا! اگر گویم که شب چهارشنبه را نخوابیده‌ام، مبالغه ندارد.

... و بامداد چهارشنبه، ۱۲ خرداد ۱۳۷۸ خورشیدی، پنج تن راه کرمانشاه را پیش گرفتیم: آقای دکتر شفیعیان، و آقای دکتر امیر پروشانی، برادرگرمی ایشان علی جان، آقای مهندس حسین مجتهدی و کمینه کمترین.

غار علی صدر

از میدان "آزادی" تهران جاده کرج را به سوی شهر "اشتهارد" پیش گرفتیم. "بوئین زهرا" را پس گذاشتیم. چندی نگذشت که به غار مشهور "علی صدر" رسیدیم. "علی صدر" از دیدنی های جذاب است و از جمله آن دیدنی ها که در خاطرها خواهد ماند به دلایلی، چنانچه:

نخست، استاد طبیعت معجزه ای آفریده، که شاید ماندش در جهان نباشد، می توان در شمار معجزه هشتم جهان در آورد؛
دو دیگر، زحماتی فراوان کشیده و خیلی نغز آباد کرده اند: زینه (پله) های زیبای سنگی در شکل های گوناگون، بندرها، زورق (قایق) ها، چراغ ها؛

سه دیگر، آبی صاف صاف و خنک خنک (دوازده درجه) دارد. با چنان ترکیبی که نه جانور می تواند زید و نه سبزه می تواند سبزد، و البته که نوشیدنی هم نیست؛

چهارم، راهروهای باریکی دارد تا ۲ متر و تالارهای وسیع با قطری تا ۲۰ متر. بلندی هم از ۲ متر تا ۲۰ متر، در جایی گنبدی بزرگ هست به غایت حیرت انگیز: فرو رفته ای با تپه ای در مرکز و تا بالای تپه زینه هایی ساخته اند در شکل های عجیب و غریب هندسی. کس بالا می رود تا اینکه به میدان چه ای برسد که تماشاگه است و باز پایان می آید با راه های پیچان؛

پنجم، استاد طبیعت به نیروی تخیل بی مانند، گل هایی و شکل هایی آفریده که نمی توان انگشت حیرت نگزید: صدها خوشه انگور بر دیواره ای، هزاران سوزن در روی یک سوزنی، زورقی وارونه، کله نهنک، حتی "زبان

مادر زن" (شاید یک اروپایی که ایشان را از خوش دامن^(۱) خوش نمی آید، چنین نامیده باشد). جز از آنهایی که دیده و شناخته و نامگذاری کرده اند، کسان اندیش پرور، باز ده ها گل و طرح نو و جالب توجه پیدا خواهند کرد.

جامه در تابستان

شاید از طغیان شادی بود که با خود گرفتن جامه را فراموش کرده ام. این در حالی است که فرمایش خدا بیمارز پدر همیشه در گوشم صدا می دهد: در تابستان جامه ات را همراه بگیر؛ در زمستان خودت می دانی!...

غار علی صدر خیلی سرد بود (و هیچ شوفاژ هم نداشت، شاید هم بود و کار نمی کرد؟) و من با یک پیرهن. همراهانم که آمادگی دیده و پوشاک اضافی داشته اند، به تن کردند.

دکتر شفیعیان که عطر مهربانی از ایشان همیشه می دمید، اصرار کردند: "من در سرما تاب آور هستم و کت مرا شما بپوشید!... بنده سپاس گزاردم که: چون سردم شد، حتماً خواهم گفت.

اما سرما کاره نمی کرد. شاید هم شعار دوست دوره دانش پژوهی ام، دکتر مرادالله جنابیل زاده، الهام می بخشید که می گفت: خُنک زند، زند، اما بادیگی^(۲) از دست نرود!

تا پایان مسافرت زیرزمینی و روی آبی در غار "علی صدر" آقای دکتر در

۱. تاجیکان "مادر زن" را "خوش دامن" می گویند.

مجموع هفت بار پیشنهاد کردند که کت ایشان را بپوشم، اما کمینه پیوسته رد می‌کردم و با این دلیل که سردی گشنده نبود.

اسد آباد و اسد آبادی

به اسد آباد نزدیک می‌شدیم. دکتر شفیع‌یان که نه تنها تاریخ پیشین و کنونی ایران را آب کرده‌اند و خورده‌اند، بلکه این را نیز مانند پنج پنجه خود می‌دانند که کدام شهر این کشور با چه شیرینی مشهور است و کدام گیاهش چه خاصیت درمانی دارد، گفتند: گردنه "اسد آباد" دروغی دارد که هیچ جای دنیا ندارد.

هنگامی که به گردنه فرود آمدیم و امتحان انجام گرفت، ثابت شد که آقای دکتر هیچ دروغی به دوغ نیامیخته‌اند: در لطافت و گواری نظیرش را نچشیده بودیم...

به شهر نامدار "اسد آباد" در آمدیم. در شخص "سید جمال الدین" که تندیس بزرگش هر آینده از طرف تهران، و از جمله ما را، پیشواز می‌گرفت سلام کردیم، هر جایی به واسطه فرزند یا فرزندان بزرگش پیش مردمان شناخته است. اگر آن جای فرزندان قدرشناس دارد، به قدر بزرگانیش می‌رسد و تندیس‌ها درست می‌کند و این تندیس‌ها شب و روز، زمستان و تابستان، در پاسبانی محل و ملت و کشور، مژه ته ناکرده می‌ایستند، سلام و درود آیندگان را می‌پذیرند و بر هویت صاحبان و وارثان خود می‌افزایند. بزرگانی هستند متعلق تنها به یک جای و محل. و بزرگانی نیز هستند که در خدمت چندین خلق و کشور بوده‌اند و بدین سبب چندین ملت دعوای حق وارثی می‌کنند.

و سید جمال الدین اسدآبادی و "افغانی" از همین طایفه دوم به شمار می آید. با اینکه بستگانش اکنون هم در اسدآباد گویی بوده اند، می گویند که زادگاهش افغانستان است. وی از هر کجا باشد، باشد، اما در تاجیکستان ما نیز مشهور و محبوب است... چنانچه اخیراً تاریخ شناس شناخته تاجیک، استاد حقنظر نظرف، کتاب ارزشمند پژوهشی درباره روزگار و آثار و جایگاه سید جمال الدین نوشتند که آن در تهران هم با کوشش آقایان محمدعلی عجمی و سیدضیاءالدین شفیع، از طریق حوزه هنری چاپ و نشر شد.

معبد آناهیتا

آوازه عبادتخانه "آناهیتا"، واقع در شهرکنگاور، رسیده بود و دیدنش هم میسر شد. سپاس بر خداوند بزرگ. بزرگی و حشمت این جایگاه را، آنکه ندیده است، نمی تواند تصور کند، وسعتش ۴/۶ هکتار، عرض و طولش ۲۱۰ متر بر ۲۲۰ متر بوده است. بلندی اش را ۳۲ متر گفته اند اما خدا داند که در واقع چه مقدار بوده است. از خرابه هایی که اکنون بر جای مانده مشاهده می شود که چهار آشیانه (طبقه یا صفه) داشته است. در طرف های غربی و جنوبی، آثار دیوار به طور کامل، یعنی از یک نوگ تا نوگ دیگر، باقی مانده، پاره ای در طرف شرقی نیز برجاست. گفته اند که غفسی (ضخامت) دیوارها تا به ۱۸ متر می رسید. در سمت جنوبی زینه (پله) ها نیز هستند. درازای هر پله ۴/۱۵ متر.

بالاترین تعجب را پاره های سنگی می انگیزند. هم با تعدادشان که

هزاران قطعه است، و هم با شکل و حجم خود. سنگهای چهارگوشه دیواری که از چهار پهلو تراش خورده‌اند و از سوی روی سفته هم شده‌اند؛ سنگ‌های مدوری که پاره‌هایی از ستون‌ها بوده‌اند، زیر ستون‌ها... سنگ‌های بزرگ بسیارند؛ چشم بر یکی خورد، در دیوار شرقی که حدود چهار متر درازی داشت و دو متری بر و بلندی. ستون پاره‌هایی هستند با بیش از ۳ متر بلندی و نزدیک به ۲ متر قطر...

فراز کوه پاره را هموار کرده و معبد ساخته‌اند، جایی که هر چهار طرفش آبادی داشته است. آبادی‌ها اکنون هم هستند، یعنی که منطقه دارای آب فراوان است.

این جایگاه در سرچشمه‌ها نیز جایی سزاوار یافته است. ایزیدور خاراکی، جغرافیانویس یونانی، نخستین کسی است که در کتابش، "منازل پارتیان" (سال ۳۷ م) از پرستشگاه کنگاور سخن به میان آورده است.

این هم به مشاهده می‌رسد که در کار ساختمان سراسیمه شده‌اند و سهل انگاری کرده‌اند و دقتی چندان به خرج نداده‌اند. البته که این ارزیابی، در مقایسه با کاخ‌هایی صورت می‌گیرد که آثارشان تا هنوز باقی است. (در "پاسارگاد" که سال ۱۹۹۴ م / ۱۳۷۳ خورشیدی همراه با استاد بازار صابر و دکتر شادمان یوسفی مسافرت داشتیم، یک برگ کاغذ را امتحان کردیم: در میان دو تخته سنگ نگنجید).

اما اینجا، در کنار سنگ‌های بزرگ چهارگوشه، سنگ پاره‌های خرد و ناموزون را هم چیده‌اند؛ یعنی با حسن و توازن و محکمی و استواری کار نداشته‌اند. روی سنگ‌ها، سفته سفته نیستند. شاید نتیجه چینش نامرتب

بوده است که هنگام زمین لرزه‌ها سنگ‌ها تا فاصله‌های بزرگ هم غلتیده‌اند. دلیل کم دقتی در کار ساختمان، به گمان غالب این بوده که کاخ را برای شاهان - صاحبان زمین و زمان، آنانی که با یک اشارتِ بروت، استاد بی نظیر را هم، اگر چه یک سر مو اشتباه نکرده است می‌کشند - می‌ساختند، و اما عبادتخانه را برای مردم درست می‌کردند؛ آنانی که به قولی "رمة" است... به هر ترتیب، هیجان از معبد "آناهیتا" بالاترین بود. انگار به همان اندازه که از تماشای آتشکده "آذرگشسب" برداشته بودم، و اما با این توضیح که در آن دست خلاق استاد طبیعت سهیم بوده (آتشکده را بر فراز آتشفشان خاموش ساخته‌اند) ولی در این دست خلاق آدمی...

بیستون

در فاصله تقریباً چهل کیلومتری تا شهر کرمانشاه "کوه بیستون" یک پهلوی زده است؛ نه تنها در سرزمین کرمانشاهان، بلکه در صفحات تاریخ هم، تاریخ ایران زمین، به خاطر حجاری‌ها و سنگ نبشته‌های داریوش بزرگ. در سرگه بیستون، در دامن کوه، تندیس "هرکول" پهلوان افسانه یونان باستان را تراشیده‌اند، در حالی که یک پهلوی دراز کشیده است به دست چپ. بچه‌ها شوخی کردند: این هرکول به پهلوان زورمند نمی‌خورد. راست می‌گفتند بچه‌ها.

در زمستان ۱۳۳۷ خورشیدی، هنگام کارهای جاده‌سازی، "هرکول" را پیدا کرده‌اند: می‌گویند که کله بُرهای کله بر به هرکول سنگین هم رحم نکردند. سرش را بریدند و خواستند از ایران بیرون ببرند که مرزبانان در

جای خود بودند و باز پس آوردند...
در فاصله کوتاهی از "هرکول" و بلندتر از روی زمین، یادگاری دیگر هست. آنچه روشن است، و بحث ندارد، صورت گودرز می باشد. وی در سال ۵۰ میلادی بر میترا دات^(۱) پیروز شد و دستور داد این پیروزی بر تنه بیستون نقش گردد. چهره گودرز در این تصویر، در حالی است که نیزه را به سوی دشمن انداخته است، بر بالای سرش نشانه پیروزی بال گشاده و تاجی از گل هم بر سر دارد. در کنار این تصویر، سنگ نبشته ای به خط یونانی دیده می شود: "گوتارزس گئوپوثرس" یعنی گودرز پسر گئو.
در سمت چپ گودرز، وقفنامه ای به خطی زیبا نوشته شده است که به دوره فتحعلی شاه قاجار متعلق می باشد. این نقش بر زمینه یادگاری دوره اشکانیان، که معلوم نیست آن در اول ناتمام مانده یا بعداً خراب گردیده، احداث شده است.

و اما یادگاری اساسی و مشهور جهان، آن است که در بلندی ۱۰۵ متر از سطح زمین، بر روی صخره حجاری شده است: تصویر داریوش اول هخامنشی و سنگ نبشته ارزشمندی که به زبان های معتبر دنیای متمدن ترجمه و بررسی و چاپ و نشر شده است.
حجاری ها داریوش را در حالی که ایستاده و دست راست را به تقدیس اهورامزدا بلند کرده و پای چپ را بر سینه بردیای دروغین نهاده نشان می دهد، و در بالا فروهر در پرواز است و پشت سر داریوش دو نفر ایستاده

۱. ضبط صحیح این نام "میتريداتس" است که تلفظ یونانی "مهرداد" می باشد.

و در مقابل او نه تن دست بسته حجاری شده است (به نقل از لغتنامه دهخدا)

در نبشته‌ها که به سه زبان، پارسی باستان و خط میخی هخامنشی، و یک کتیبه به زبان بابلی و خط میخی بابلی، و کتیبه دیگری به زبان و خط ایلامی، شخص داریوش و کارنامه‌های جنگی او شرح و تفسیر یافته است... و اما مدت‌ها این آثار را آهن پیچ^(۱) کرده‌اند. شاید برای غبار روبی و تصویربرداری مدققانه؛ و شاید هم برای ساخت و سازهای علاوه تا یادگار باستان‌گزندی از باد و باران نیابد. احساس می‌شود که روی شیخ (صخره) سال‌ها آهن پیچ مانده است. آهن‌ها زنگ زده، زنگ را باران شسته و بر صفحه صخره زرد آب تراویده... مباد، از این زرد آب، یادگاری نیز زرد آب یابد.

به مدت‌ها آهن پیچ ماندن یادگاری، خطر دیگری هم می‌تواند در پی داشته باشد. پوشیده نیست که تاریخ و فرهنگ ایران دشمنان زیاد دارد، از جمله تنگ چشمان در بیرون و گرسنه چشمان در درون هم. حالا که پله‌های آسان‌بر ساخته‌اند و رسیدن تا یادگاری دشواری ندارد، و امروز که اسباب و آلات پیشرفته هم در اختیار قرار دارد، دور نیست که چندی از همان طوایف، در نیم شبی، پای نامبارک به آن بالا برسائند و دست ناپاک به یادگار ناتکرار یازند و کار زشتی انجام دهند که جبران‌ش...

۱. گویا منظور نویسنده از عبارت، آهن پیچ همان داربست‌های فلزی است که در برابر این بنا نصب کرده‌اند.

درباره این مجموعه خیلی بسیار گفته و نوشته‌اند، در تمام گوشه‌های جهان فرهنگ آشنایی با آنها دارند.

و اما جز از این یادگاری، در بیستون چیزی دیگر شایسته دانستنی هست که درباره آن انگار خاموش مانده‌اند. بدین دلیل که هیچ آثار هنری یا تاریخی را در بر ندارد، گویا در بر ندارد...

ضرورتی ندارد که جهانیان همه را بدانند. و اما ضرور است هر ایرانی هر حرفی را از سرگذشت ملتش بداند، هر خط نقشی را از صفحات فرهنگش بداند، و هر خشتی را از کاخ تاریخش بداند...

تقریباً در فاصله ۵۰۰ متری از "نقش بیستون" کار بزرگی را بر تنه همین بیستون آغاز کرده‌اند. با آماده‌سازی زمینه مشغول بوده‌اند. روی تقریباً ۲۰۰۰ متر مربع به کار پاکسازی و هموار کردن پرداخته، حدود هشتاد درصد کار را انجام داده و در همین حال رها نموده‌اند. یعنی که زمینه برای حجاری و نقاشی به طور کامل انجام نشده است. معلوم که حادثه بزرگی، شاید هم جنگ، پیش آمده و نیت عظیمی جامه عمل نپوشیده است.

متأسفانه هیچ معلوم نیست که پیشینیان ما در این میدان بزرگ چه طرح عظیمی را در خیال داشته‌اند. اما این روشن است که اگر کار انجام می‌یافت، چیزی فوق‌العاده در تاریخ فرهنگ جهانی می‌بود. و اما امروز همین هم شایسته پاس است که چه زحماتی به خرج رفته است. بی‌گمان، این هم در شمار یادگار خواهد بود، یادگاری از توان بزرگ گذشتگان ما در وسعت تخیل و اقدام بر کارهای سنگین.

در دامان همین موضع، آثار دیوار سنگی هنوز باقی است. می‌توان گفت

این دیوار حیاط است و اندرون آن خانه‌ها بوده‌اند برای بود و باش مهندسان، استاد‌های سنگ و سنگ‌بُر و سنگ‌تراش و کارگران و خادمان دیگر که تعدادشان شاید به صدها می‌رسیده و نیز وسایل کارشان. در مقابل این آثار خام، از طرفِ چپِ جاده، آثار کاخ بزرگی هنوز باقی است. سنگ‌های کار خورده، ستون پاره‌ها، خانه‌ها، راهروها، درآمدگاه‌ها...

طاق بستان

طاق وستام گویا طاق گسته‌م بوده است. و این "گسته‌م" در ۷/۵ کیلومتری از شهر کرمانشاه، در مسیر سنندج واقع گشته، در دامن کوه "پزو"، در کنار چشمه بزرگی که آبش بی غبار و گوار است. "طاق بستان" را "طاق وسان" هم گفته‌اند، یعنی طاق سنگین، و همین درست می‌نماید.

مجموعه آثار باستانی است از دوره ساسانیان، و این مجموعه عبارت است از سه یادگاری. و اما این یادگاری‌ها دیباچه‌ای دارد دیدنی و لااقل شنیدنی:

از گردنه تصویر نخست (یادگاری یکم) راهی در شکل مارپیچ به بالا، و شاید هم به پشت کوه برده‌اند، راهی بس جالب و افسانه‌ای، دشوارگذر (صعب العبور) با زینه (پله)‌هایی بیرون آورده از رویه صخره و تراشیده با کمال هنر.

۱- در کنار چشمه که گویا سرگه کوه هم هست، روی سنگی که شیخ (صخره) است، سه صورت نقش یافته: یکی را زردشت گفته‌اند، دیگری را شاپور و سومی را نرسی.

یکی دیگر هم در تصویر آمده، در حال خوابیده و لگد مال در زیر پای شاپور و نرسی. گردِ سر زردشت طوق نور است، در حالی که پرتو می افکند.

این شاپور "ظاهراً" شاپور یکم ساسانی است، پسر اردشیر ساسانی، وی در ۲۴۱ میلادی بر تخت نشست، کارهای بزرگی انجام داد، و در سال ۲۷۲ یا ۲۷۳ میلادی درگذشت.

و نرسی پسر شاپور یکم، نبیره اردشیر می باشد. وی هم در بزرگی و شهرت ایران چیزهایی افزود و در ۳۰۱ میلادی تخت و تاج را به پسرش هرمز بخشید.

۲- طاق یکم است که آن در سمت راست از تصویر شاپور و نرسی قرار یافته. دل صخره را شکافته، سنگ را بیرون آورده، ایوانی در شکل طاق درست کرده اند. این طاق به پدر و پسر، شاپور دوم و شاپور سوم، بخشیده شده است. هر دو هم راست ایستاده اند. پسر در دست راست پدر است. شاپور دوم، دهمین پادشاه از خاندان ساسانیان می باشد. وی در ۳۰۹ میلادی بر تخت نشست و حدود ۷۰ سال حکومت کرد، کارهای بزرگ را بر نفع ایران فراوان انجام داد و در ۳۷۹ میلادی درگذشت.

شاپور سوم، پسر شاپور دوم، در ۳۸۳ میلادی درگذشت. وی پادشاهی کم توان بوده است، در این طاق سنگ نبشته هم هست به خط پهلوی در تعریف همین پادشاهان.

۳- طاق دوم می باشد که در سمت راست از طاق یکم به تقلید از آن کنده شده، و اما از آن بزرگ تر و غنی تر و به مراتب ظریف تر است، این طاق به

خسرو پرویز که در واقع "خسرو دوم" پسر هرمز چهارم ساسانی می باشد، اختصاص یافته است.

آنچه در این طاق بیش از همه جلب توجه می کند، مجسمه خسرو پرویز است که در حال سوار بر شبدیزِ دوست داشته خود، تجسم گشته است.

تمثال خسرو را با لباس حرب و اسلحه سوار مجسمه از سنگ بیرون آورده اند. هیئت و اندام سوار و اندازه و قواره اسب از طبیعتِ حالیه بزرگ تر است. نیزه ای در دست خسرو است، ترکش تیر دارد. پای چپ اسب (در اصل "پای راست" ران) که برجسته از سنگ بیرون آورده بودند، از موضع ران نمی دانم، به دست کدام بی مروت بی تربیت شکسته شده است. شاید در استیلای عرب این طور کرده باشند. یک دست خسرو را هم که نیزه گرفته است و قدری از سر اسب هم شکسته شده است.

بدین شکستگی ارزد به صد هزار درست

این طور حجاری و نقاشی به این صحت و درستی، می توان ادعا کرد که کمتر دیده شده است. اعضای متناسب، اندام درست، نکات، همه جای خود به کار رفته، حالا محال است کسی بتواند این طور حجاری کند. دم اسب را طوری قلم زده است که مو به مو شماره می شود. اسب هم زره پوش است. حلقه های زره را چنان نموده و با یکدیگر پیوسته است که ملاحظه آن حیرت انگیز است، زین و برگ اسب به زین فرنگی شبیه است. ساغری اسب باز و نمایان است. منگوله های زیادی، چنانکه کردها حالا رسم دارند، در سر و گردن اسب و دو منگوله دیگر خیلی بزرگ و بلند از دو طرف از

عقب آویخته است (به نقل از لغتنامه دهخدا).

لحظه‌ای این تشبیه حکیم فردوسی پیش چشم زنده شد:

یکی رخس دارد به زیر اندرون

که گویی روان شد گه بیستون!

می‌گویند که معمار این تندیس بی‌بها قنطوس، پسر سنمار بوده است. در صفحه بالای این تمثال، باز صورت خسرو است؛ ایستاده، شمشیر راستی به طور قداره‌های قدیم در جلو پا گذاشته. یک دستش به قداره تکیه کرده، دست دیگرش به دست موبد موبدان است که در یسار خسرو ایستاده است. هر دو حلقه را گرفته‌اند که علامت اتحاد و یک جهتی است. (... طرف چپ خسرو، صورت زنی است که گویا شیرین باشد. در یک دستش ابریقی است و دست دیگر را بلند کرده حلقه را گرفته است، لباس شیرین به لباس رسمی ملکه انگلیس و فرانسه شباهت دارد. شل بلندی بر دوش شیرین است. بطانه آن پوستی است که در سنگ معلوم نیست چه پوست است. لباسش برزخ لباس هندی و افغانی و ارمنی و فرنگی است (به نقل از لغتنامه دهخدا)

از تصویر بالا یک معنی گرم و پر معنی خوانده می‌شود که روزگار پیشین را با روزگار ما پیوند زده است: آن بانو، خواه شیرین باشد و خواه رمزی از آناهیتا، از پشت خسرو آب می‌ریزد. امروز هم در فرهنگ مردمان ما هست که هنگامی عزیزی سفر می‌کند، بانوی خانواده به دنبال مسافر کاسه‌ای آب می‌پاشد، تا وی راهی روشن داشته باشد.

در همین تصویر بالا، معنی دیگری نیز به نظر می‌رسد که شایستگی

اشارت را دارد و آن "اتحاد و یک جهتی" شاه است با موبد موبدان. پیشینیان ما، در زمینه بررسی تجربه‌های فراوان تاریخی، بدین نتیجه رسیده‌اند که اعتقادات پاک دینی از لزومات جامعه می‌باشد و همکاری سرور دولت با رهبر دینی - - گرو امن و پیشرفت است. در واقع هزار سال اخیر هم به روشنی نشان داد که همکاری دولت در تقویت اصالت دینی آثار خوبی در پی داشته است (چنانکه در عهد سامانیان مشاهده می‌شود و برعکس، جانبداری دولت از قشر ملاهای بی‌معرفت و متعصب، و دوری از ارزش‌های اصیل اسلامی و روحانیون روشنفکر، جامعه را گرفتار بلاها کرده است و حتی کشور را به نابودی کشیده است (که مثالش را در فتنه سال ۱۹۱۸ - ۱۹۱۷ دولت بخارا دیده‌ایم). درست همان طوری که دانای توس فرموده است:

چو بر دین کند شهریار آفرین
برادر شود شهریاری و دین
نه بی تخت شاهی است دنیا به پای
نه بی دین بود شهریاری به جای
چنان دین و دولت به یکدیگرند
تو گویی، که از بن ز یک مادرند.
چو دین را بود پادشه پاسبان
تو این هر دو را جز برادر مخوان!
در سمتِ راستِ طاق، شکار جرگه خسرو است که در مرداب و نیزار، با
زورق و کرجی صید می‌کند.

بالای این صحنه آغا غنی، خواجه باشی محمد علی میرزای مرحوم که از طوالش گیلان بوده، زحمت کشیده، صورت مرحوم شاهزاده را نشسته و حشمت الدوله پسرش و پسر دیگر کوچکش حجاری نموده. خود آغا غنی را هم، با هیئت مکروه ایستاده، در جلو شاهزاده نقش کرده‌اند. طوری بد و بی‌قاعده که واقعاً مهوع است و طاق را ضایع کرده است. و بس که بد حجاری شده، روی اشکال را رنگ آمیزی کرده‌اند. الحق مایه تضييع طاق شده است. مقابل این شکارگاه خوک، در صفحه سمت دست راست طاق، شکار جرگه مرال نقش شده است. اینجا پادشاه سواره، ایستاده چتر بزرگی بالای سرش نگاه داشته‌اند. سایر مردم شکار می‌کنند و مرال می‌دوانند. اینجا جرگه چی‌ها سوار بر اسب و شتر هستند، کشته‌های مرال را به شتر حمل کرده‌اند. بعضی از اشکال این طرف ناتمام است که از ابتدا ناقص مانده است. اطراف این اشکال، اسلیمی و گل و بوته است. به طرز خیلی خوب و درست نقش شده است. به خصوص در جلو ایوان که خیلی خوب منبت کرده‌اند. روی هلال طاق، از طرف بیرون، دو ملائکه نقش شده است، یکی شکسته و افتاده است، دیگری بی‌عیب باقی است. در وسط دو ملک، نقطه وسط قوس هلال هلالی رو به بالا که گویا در آن عصر نشان دولتی بوده است، از سنگ بیرون آورده‌اند، بسیار ممتاز حجاری شده است. (به نقل از لغتنامه دهخدا).

این خسرو پرویز به ویژه در پایان عمرش، کارهای بد بسیار کرده است و زندانش کردند و در سال ۶۲۸ میلادی کشتندش.

از سنگ پاره‌های سه گوشه و چهار گوشه و گرده و دراز و... که در نمایش

گذاشته شده‌اند، معلوم می‌گردد که روزگاری در اینجا کاخی با شکوه بر جای بوده است. از نقش و نگارهای پرگره هندسی و تصویرهای نفیسی از شاه و شهبانو و سرباز و... احساس می‌شود که این کاخ درجه بلند نفاست و نزاکت، عرض وجود می‌کرده است. همان کاخ‌هایی که با تصویر آنان در "شاه‌نامه" و "خمسه" آشنا هستیم. روشن است که فردوسی و نظامی، پیش از آغاز به کارنامه جاودانه خود در طاق بستان بوده‌اند و گمان غالب هم این است که آن روزگار آن کاخ‌ها را، حداقل خرابه‌های آنها را دیده‌اند، از بزرگی کاخ و هنر استادان متأثر گشته‌اند.

لاهووتی و گیوه

کشش قلبی بنده به سرزمین کرمانشاهان تنها انگیزه باستانی و تاریخی نداشت، بلکه یک سر این رشته ابریشمی با امروز هم بستگی دارد. و حکایت از این قبیل است: و این رشته ابریشمی استاد لاهوتی است. این "استاد لاهوتی" همان لاهوتی‌خان کرمانشاهی است که همراه با ستارخان در مقابل استبداد و خیانت‌های شاه قیام کرد و با امر سرنوشتی تلخ، شکست خورد و آواره شد. وی نخست (سال ۱۹۲۲ / ۱۳۰۱) به نخجوان فرار کرد. از آنجا به تفلیس و باکو رفت و پس از سالی به مسکو.

لاهووتی در مسکو شنید که در قلمرو همین اتحاد شوروی، قومی با او همزبان و هم‌نژاد، به سر می‌برند با نام "تاجیکان" و یک جمهوری جداگانه هم دارند با نام "تاجیکستان". و او که به هر قطره خون و هر تار مو ایرانی بود، زندگی در میان هم‌نژادان را اولی دانست و در ۱۹۲۵ به تاجیکستان کوچ بست.

شاعر در مسکو در چاپخانه خاور کار می کرد. هنر حروفچینی را بلد بود و هنگامی عازم تاجیکستان شد، دستگاه حروفچینی را با خود برد (گاه سواره و گاه پیاده). و جوانان تاجیک را حروفچینی آموخت. لاهوتی در پایتخت تاجیکستان، شهر استالین آباد (اکنون دوشنبه) زندگی اختیار نمود و در همه جای با شاعران و ناشران و روزنامه نگاران تاجیک کار می کرد. وی به ده ها تن از اهل قلم تاجیک حق استادی دارد. وی را همه فرهنگیان ما، تمام ملت تاجیک "استاد" خوانده اند. در تأکید جایگاه استاد لاهوتی در تاریخ ملت و جامعه تاجیکان، همین سخن کافی است که وی یکی از بنیان گذاران شعر نوین فارسی تاجیکی به شمار می آید. اینک، حدود شصت سال است که زندگی نامه و آثار استاد لاهوتی در دانشگاه ها و مدارس تاجیکی (هر سه مقطع) تدریس می شود...

در ایران گرامی بودن و زادگاه شاعر گرامی را زیارت نکردن، امکان نداشت. و بنده هم دنبال امکان می گشت. از سوی دیگر، گره ناچیزی در زندگی نامه استاد لاهوتی بود که می خواستم آن همین جا یله شود. ضمن زندگی نامه شاعر آمده، که پدرش، احمد، "گیوه کش" بود. و در مورد "گیوه" اندرون کمانک (قلاّب) گفته می شود که "نوعی کفش است". ناروشنی این جاست که اگر "گیوه" کفش است، چرا دوزنده آن را "گیوه کش" می گفته اند، نه "گیوه دوز"؟.

باری، در صحبت فاضل گرامی، آقای رضا سرلک، مدیر محترم کتابخانه بنیاد دایرة المعارف اسلامی، سخن از استاد لاهوتی رفت و از "گیوه" پرسان شدم. گفتند که اینجا هم تفسیر غلط از آن به چاپ می دهند. در اصل "گیوه"

ته کفش است که تهیه شده از عضو گوسفند. روده را می‌کشند و می‌کشند و در همین حال کشیده خشک می‌کنند. آقای سرلک افزودند که گیوه اکنون مصرف کم دارد و اصلش هم کم یافت. آن را می‌توان در طرف‌های کرمانشاه پیدا کرد...

پیشینیان فرموده‌اند، هر جای که رفتی، بازارش را بین، نرخ و نوا را پرس، اگر چه خریدار نیستی... ما هم بازار کرمانشاه رفتیم، چند ساعت را گم کردیم. بازاری بزرگ و بسیار هم غنی، به قولی، همه چیز پیدا می‌شود، جز از شیر مرغ و جان آدم. (گمان می‌رود، اگر خریدار جذب‌مند باشد، این دورا هم پیدا می‌کنند). در بازار (و نه تنها بازار) پیشوای ما دکتر شفیع‌یان بودند. ایشان از میان چیزها، اصیل‌ترین را می‌شناختند. با چانه‌های شیرین و ظریفانه، قیمت مناسب را به دست می‌آوردند و می‌خریدند و به دنبال، ما هم می‌خریدیم. حتی حنای نایابی که از خانه سپارش داشتم و همه جا دنبالش بودم، از همین بازار پیدا شد. راستی هم، در خرید ادویه و گیاهان و شیرینی موفقیت با ما بود و در روغن زرد (حیوانی) با فروشنده (اما جای ناراحتی نیست، بازار "بازار" است و دو حرف از "فریب" در آن هست).

و اما مهم‌تر از همه، بازار گیوه بود. گشتیم و گشتیم تا فروشگاه پیدا شد و آن همه را داشت، از "شبه گیوه" با قیمتی ۱۰۰۰ تومان، تا گیوه اصیل "محمودی" که ۱۵۰۰۰ می‌گفتند. این بازار بی‌نتیجه هم نبود، علی‌جان گیوه نغزی را خریداری کرد، به ده هزار، گفتیم: مبارک! سپاس گذارد. گفتم که پاسخ تاجیکانه چنین است: دشمن زیر پا! پاسخ وی: دوست تاج سر!

به نام خدایی که شادی آفرید...

چون از غار "علی صدر" بیرون آمدیم، تصمیم بر این شده بود که عبادتگاه "آناهیتا" را در روشنایی ببینیم. همدان و دیدنی‌های دیگرش موقوف ماندند، به بازگشت.

البته که بنده در همدان پیش از این هم بوده است، خاک پورسینا و باباطاهر را زیارت کرده است، در "گنج نامه" هم به هیجان آمده است با همراهانی نامی. یک بار، با استاد بازار صابر، دکتر شادمان یوسفی، آقای محمدجان باری، بار دیگر، با استاد لایق شیرعلی، شاعر نظام قاسم، دکتر سیداحمد قربانی.

و اما آن سفر دوم حکایتی دارد شنیدنی. ما از اتوبوس پیاده شدیم و به زیارت بوعلی شتافتیم. چون از آرامگاه با تأثرات و هیجان، هم از شکوه بوعلی و هم عظمت ساختمان، بیرون آمدیم و در اندیشه میهمانخانه از خیابان می‌گذشتیم، استاد لایق گفتند: رحیم، کسی فریاد دارد. به گوش خودم هم "مسلمان، مسلمان!" می‌رسید، اما توجه نکردم؛ در این سرزمین "اسلام" و "مسلمان" و "مسلمانان" از شمار آن واژه‌هایی می‌باشند که هر روز ده‌ها بار می‌شنوی، به سوی اشاره استاد لایق نگاه کردم. روی خط‌های پیاده‌گذر، کسی ماشین را نگاه داشته و نیمه خود را از در بیرون برآورده، ندا در می‌داد "مسلمانیان!... رفتم، آقای دکتر اسماعیل شفق بود، استاد ادبیات دانشگاه همدان که سعادت آشنایی با او را سال ۱۳۷۰ در همایش جهانی خواجه‌ی کرمانی دریافته بودم. آقای دکتر شب همدان را نشان دادند، منزلشان بردند، مهمانداری کردند...

جمعه ۱۴ خرداد ماه، خوش باشی (خدا حافظی) یا مهمانخانه "رسالت" کردیم که واقع است در میدان فردوسی، عکسی هم در پایه تندیس حکیم فردوسی گرفتیم (حکیم از راه دور می آید، پیاده، سال خورده، کتابی که یقین شاه نامه هاست، در بغل. گویا می خواهد کارنامه پهلوانان را به وارثانش پیشکش کند).

سری به "سراب نیلوفر" هم زدیم. آب بزرگی که نیلوفر فراوان دارد و آدمان آن را می چینند. بعضی ها شاخه، شاخه، بعضی هم دسته دسته. بچه های ما هم، بی آنکه پوشاک حتی کفش خود را به در کنند، دراز شدند و گلی را کردند، برای بوئیدن و به چشمان مالیدن...

خوش باش با کرمانشاه، خوش باش با بیستون، با کار بزرگی که آغاز شده و مانده، با "نقش داریوش" که برای زمانی آهن پیچ است، با گودرز با هرکول...

"صحنه" را پس ماندیم، "کنگاور" را رد شدیم و باری دیگر نگاهی دراز به تپه آناهیتا دوختیم و... به یاد آوردیم که هزاران سال دو هزار و اند سال پیش گذشتگان ما برای عبادت، سوی "آناهیتا" راه پیش می گرفتند...

والوند و همدان... همان همدانی که در روزگار باستان پایتخت هم بود، شهری بزرگ جهانی هم بود و آثار بزرگی هایش در چهره اش هنوز هم هویدا است.

دیدنی های همدان، برای ما، از "اکبتانه" و "هگمتانه"^(۱) آغاز می یابد، از

۱. به نظر می رسد ضبط صحیح این نام ها، "اکباتان و هگمتانه" است.

نشانه‌های شهر باستانی و موزه آن. اما این دیدنی‌ها تعطیل بودند و نتوانستیم از شادمانی هیجانش نصیبه برداریم.

آرامگاه شیخ‌الرئیس، آن هم تعطیل بود. میدان‌ش را که گلزار است و درخت زار و سبزه پوش و پراز مردم، دور زدیم.

منطقه آرامگاه بابا طاهر شاید در جهان کم نظیر باشد. هم با طرح و ساخت آرامگاه، هم با شکوه و بلندی جایگاه، هم با وسعت و گلپوشی و خوش بویی و سبزی و خرمی... آدم آنچنان بسیار بود که به قولی "برای سوزن زنی جای یافت نمی‌شد.

اندرون آرامگاه، در بالا سر باباطاهر، جوانمردی کلاه پوش، چار زانو نشسته است و غرق در حالتی. آقای دکتر شفیع‌یان از نام همگان خواستند که چندی دو بیتی خواند. و جوانمرد هم لطف را دریغ نداشت یک دسته دو بیتی را به شیوه "باباطاهر" ادا نمود. چنان پنداشتیم که خود پیر نیز همین طور زمزمه می‌کردند...

هنگامی به باغستان باباطاهر نزدیک می‌شدیم، گروهی از نوجوانان به سوی ما شتافتند: "فال حافظ! فال حافظ!" گفتیم که حضرت خواجه، همه فالشان نیک است، می‌دانیم... اما دستیابی بر عزم بچه‌ها کاری ساده نبود. "رایگان" گفتند و بر جیبمان انداختند. هنگامی در بازگشت نامه فال را باز کردم، این بیت خواجه بود.

زین آتش نهفته که در سینه من است

خورشید، شعله ایست که در آسمان گرفت

و با این تاویلی: شیرین، صاحب فال، شما دشمن بدگو داری، اما

نمی‌توانند به تو ضرری برسانند. بشارت باد تو را که بر آنها ظفر یابی و اگر چه این ساعت خاطر پریشان داری، ان‌شالله زود به راحتی برسی. اما یک گروه با تو خویشی کرده‌اند. خلاف آن رفتار می‌کنند، ظفر نمی‌یابند و تو دل بر آنها بسته‌ای، حق تعالی تو را یاری می‌کند، و بزرگی را با تو همراه سازد که از آن راحت یابی، به هر کاری که می‌خواهی، اقدام کن، البته با تو کس به خدا به مطلب رسد."

یکی از دلیل‌های شهرت جهانی همدان، گنج‌نامه می‌باشد که آن را چون درّ یتیم در صدف خود دارد. و آن "درّ یتیم" دو سنگ نبشته است که در دره سبز و خرم، در کنار آبشار هزاران ساله جای گرفته است. این سنگ نبشته‌ها به دو شاه هخامنشی، داریوش و خشایار شاه متعلق هستند و به سه زبان صورت گرفته‌اند: پارسی باستان، بابلی، و ایلامی.

جای شگفتی دارد جهان متمدن هنوز درست توجه نکرده است (و توجهش، عامل پیشرفتش خواهد بود) که ایرانیان از ابتدا متدین بوده‌اند و فرهنگشان باز و نیک و سازنده؛ ببینید، در کتیبه "داریوش بزرگ" از جمله چه گفته شده است:

"خدای بزرگی است اهورامزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید که شادی برای مردم آفرید."

درباره این داریوش که سال ۵۲۲ ق.م بر تخت نشست و در ۴۸۶ ق.م درگذشت، چه تاریخ‌نگاران پیشین، و چه پژوهشگران بعدی، سخن‌های نیک بسیار گفته‌اند: وی "مردی خردمند و با اراده و در بیشتر موارد ملایم و با ملل مغلوب مهربان بود. مورخان همگی بر آن‌اند که اگر او پس از کمبوجیه بر تخت نمی‌نشست، شاهنشاهی هخامنشی دوام نمی‌یافت و

چنان وسعت و قدرتی پیدا نمی‌کرد. (به نقل از لغتنامه دهخدا).
 نبشته دوم نیز تقریباً همان معنی را دارد که نبشته یکم داشت. چنانکه:
 خدای بزرگ است اهورامزدا، که بزرگترین خدایان است، که این زمین را
 آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که خشایار شاه را شاه کرد،
 یگانه شاه شاهان بسیار، یگانه فرمانروای فرمانروایان بسیار، من خشایار شاه
 هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای ملل بسیار، شاه در این
 زمین بزرگ دور و دراز، پسر داریوش، شاه هخامنشی."
 روشن است، هنگامی انسان‌ها می‌دانند و سپاس می‌گذارند که زمین و
 آسمان و مردمان را و هر چه هست را خداوند بزرگ آفریده است و شادی را
 برای مردمان آفریده، گرفتاری نخواهند داشت و یا کمتر خواهند داشت.

حسن مطلع و حسن مقطع

در بازگشت از همدان، شهر کاللان (کوزه‌گران) را تماشا کردیم. صدها
 دکان و کارخانه، و هر یکی دارای صدها چیزی که یکی از دیگری غریب‌تر و
 دیدنی‌تر. یکی را بچه‌ها خریداری کردند، به رسم یادگار. قلمدان (جا
 مدادی)، در شکل یک پای موزه (چکمه). با قیمتی دویست تومان. دو نفر
 از همراهان خریدند. آقای شفیعیان که از بیرون بیشتر تماشا کردند و درون
 دیرتر آمدند، و حیرت‌زده هم بودند، متوجه خرید شدند و گفتند:
 -- اینکه دست دوم است! -- با اشاره به چین‌های موزه و با هدفی که
 قیمت باید پایین‌تر باشد.

فروشنده را این ظرافت خوش آمد و قیمت را پنجاه تومان فر آورد. و

اکنون آن قلمدان، در روی میز کاری، از آن سفر گوارا شیرین حکایت می‌کند.

آن شهرک، نامی شاعرانه هم داشت: "لاله جین".

این "لاله جین" به حسن مطلع و حسن مقطع می‌ماند، در غزل شیوای همدان. هنگامی درون می‌روید... حسن مطلع است. چون بیرون می‌شوید - حسن مقطع است.

غزلی که حسن مطلع و حسن مقطع اش یکی باشد، یعنی "رد مطلع محسنه" دارد، از ده هزار شاعر به یکی میسر می‌گردد؛ و آن هم در غزلی.

پسگفتار

۱- برداشت از دیدار کرمانشاهان را، اگر واژه‌ای بالاتر از "خوب" و "خوب‌ترین"، "نغز" و "نغزترین"، "عالی" و "عالی‌ترین" بود، آن را به کار می‌بردم.

۲- این احساس را (نه تنها در این بار) داشته‌ام (اگر بد بود، پوزش می‌خواهم) که یک بیننده بیگانه و بی‌طرف نبوده‌ام، بلکه ذره‌ای از آن آثار و یادگار و هنر را از آن خود دانسته‌ام.

۳- تشنگی به طور کامل هنوز نشکسته؛ در بازار، فروشگاه کتاب، روزنامه و مجله، سراغ از استاد لاهوتی گرفتیم، اما کسی نگفت که "می‌دانم"، حتماً هستند که می‌دانند، اما تقصیر ما بود که نشناختیم. دیدار دیگری از کرمانشاهان و پیدا کردن رد پایی از استاد لاهوتی موقوف ماند برای بعد.

گل نوروز، تاج ارگ بم

پیشگفتار

یک دوست صاحب قلم، چون از برنامه همایش جهانی نوروز در ارگ بم آگاهی یافت، خواست که چیزی هم نوشته شود. پاسخ، در ابتدا منفی بود، از پیش نمی دانی که چه خواهد آمد؟ تا پایان همایش هم منفی ماند. و اما... پس از انجام... برداشت ها به اندازه ای نیرو گرفتند و رشد کردند که در صفحه دل نیش زد و در مینه^(۱) سبزید، و قلم بی اختیار به دست آمد...

آغاز سفر

بامداد یکشنبه ۲۱ اسفند ماه ۷۹ چهار تاجیک از خانه بیرون شدیم:
۱- دکتر لقمانجان بایمترف (نوروز در خجند همراه با دکتر عبدالله جان میربابایف نوشته شده است)؛

۱. مینه (مغز)

- ۲- خانم تحفه ابراهیم اوا (نقش زن در مراسم نوروزی)؛
 - ۳- خانم منیژه رحیم‌زاده (گزارشی از ترجمه روسی کتاب دکتر شعبانی، آداب و رسوم نوروز که خود انجام داده‌اند)؛
 - ۴- نگارنده (نوروز در قبادیان).
- هنگامی از خانه می‌برآمدیم، همراهان پرسیدند:
- هوای کرمان چگونه باشد؟
- گفتم:

- کرمان در منطقه گرم ایران جای گرفته است...

وقتی، در کرمان فرود می‌آمدیم، اعلام داشتند که هوای کرمان هشت درجه است. گمان کردیم که حتماً اشتباه گفتند یا شوخی کردند: کرمان و هشت درجه؟

هنگامی از هواپیما پیاده شدیم، دانستیم که در واقع اشتباه گفته‌اند و اما برعکس: نه بالاتر از هشت درجه بلکه خیلی پایین‌تر از آن بود.

نیم‌نگاهی به دیدنی‌های کرمان

هر سفری، حتی سفرهای ناخوش، چیزی ارزشمند در کنار خود دارد: دیدن دیدنی‌های جای نور.

ما را بازار بُردند، بازار مشهور کرمان. مجموعه "گنجعلی خان"، مجموعه "وکیل". البته که در چایخانه سنتی چای هم خوردیم.

باغ شاهزاده را تماشا کردیم باغی که در ستایشش سخن نیست. آبشار خوش صدای دست ساخت زینه به زینه، گل و بته و درختان، خوانش

مرغان... و پذیرایی گرمی و دیدار و صحبت گرمی با عباسعلی حسنف -
سفیر محترم جمهوری آذربایجان در ایران. کرمان رفتن و به آستان
بزرگوارش سر نزدن؟ امکان ندارد.

ما هم به ماهان سرزدیم حدود یک ساعت با شاه نعمت الله ولی بودیم.
دل و جان خود را پاک کردیم. به ویژه چله‌خانه، همان کارگاهی که انسان
خود، خودش را صافی کند، بعضی را به دنیایی دیگر برد؛ از جمله برادران
کریمیان و اسلامیان و روشن رحمانی و رضا مرادی را دیدم که در خود
نبودند.

فیض قدم

باران باریده بود، همه جا تر و تازه، این اندازه سبک گام بر می‌داری که
گویا پرواز می‌کنی، استاد عباس عبدالله گروسی، بلند گفتند: این باران
رحمت، فیض نوروز، است، فیض قدم میهمانان گرامی!
به شهرکی آوردند که به چشمان خود باور نمی‌توان کرد: گلزارهای سبز و
خرم، کوچه و خیابان و میدان‌های زیبا، درختان گوناگون بیشتر سرو و کاج و
نخل‌های جوانِ سرسبز، خانه‌های خوش طرح، میهمان‌خانه‌های فردوسی،
خیام، سعدی، حافظ، ارگ جدید، و...
روی حولی ارگ جدید، هنگامی پیاده شدیم، صدای موسیقی ما را
پیشواز گرفت. صدای دف و نی و البته که حاجی فیروزِ سرور بخش.
از شادی در خود نگنجیدیم، به دیدار نوروز، پیش از ایامش مشرف
شدیم.

سخن از نوروز بود و از نوروز...

۲۲-۲۳-۲۴ اسفند، تالار پرستو.

از روز یکم تا سوم، هفت نشست علمی داشتیم، حدود ۲۵ گزارش و مقاله خوانده و شنیده شد. همه از نوروز و درباره نوروز، رسوم و آدابش در فارس و خراسان و آذربایجان، در خجند و قبادیان، و... تاریخش، گل و گیاهش، آهنگ و نواهایش. استاد عسگری فراهانی از موسیقی نوروزی، اطلاع دادند، آهنگ‌هایی زمزمه کردند، چنانچه از خواجه کمال هم خواندند:

گفتم: ای سیم ذقن! گفت: کرامی گویی؟...

گفته‌اند که "علم بی بحث پایدار نماند". این همایش علمی بود: سازمان اکو آراسته است، برای کشورهای حوزه نوروز و در مغز خود بحث هم داشت و اما آن مهم نبود آنچه مهم و ارزشمند بود، این است که همگان بر نقاطی وجه اشتراک داشتند به طور کامل، بدون ذره‌ای شبهه، از جمله: نوروز آرامی بخش است، رمز جنبش و پاکی است، زندگی ساز است، مرز قومی و سیاسی را نمی‌داند، دارا و نادار را نمی‌شناسد...

و باز از ویژگی‌های نوروز، این نکته گفته شد که وی سه مرحله زمانی را در یک نقطه جمع می‌آورد، بدین ترتیب: خانه را پاک می‌کنیم و به زیارت گذشتگان می‌رویم که معنی بزرگداشت دیروز را دارد، درون و بیرون خود را شاد نگاه می‌داریم که امروز ماست، دست به کار باغ و زمین می‌زنیم که به خاطر فرداست.

ارگ بم

سپاس فراوان بر مسئولان که بارها شهر بم بردند. می توان گفت، با هر خشتش آشنا کردند. منظره ای بود مانند قلعه های خجند و حصار و قبادیان، سمرقند و بخارا و خوارزم. و اما بم در جای خود است و ناتکرار، توجه فرمایید.

ارگ بم، بزرگ ترین مجموعه خشتی جهان است که حدود دو هزار سال قدمت دارد. این بنا در شمال شرقی بم و برفراز تپه "آذرین" قرار گرفته است و از چهار قسمت، ۳۸ برج دیدبانی، یک خندق و بارویی عظیم تشکیل شده است. مساحت ارگ حدود ۲۴۰ هزار متر مربع است. دور تا دور ارگ را خندقی عمیق احاطه کرده است که طی قرون، این مجموعه را از یورش ها حفظ کرده است.

مصالح اصلی بنا خشت خام و گل رس است، گاه به ندرت سنگ، آجر و تنه درخت خرما نیز در بنای ارگ به کار رفته است. از مکان های شناخته شده آثاری از زورخانه، حمام عمومی، اصطبل، سربازخانه، زندان و عمارت "چهار فصل" باقی مانده است. خانه های عمومی، متصل به هم ساخته شده اند و به یکدیگر راه دارند. در بعضی از خانه ها آثاری از حمام های خصوصی دیده می شود. اصطبل ها در مکانی جدا از خانه ها قرار داشته اند. تعدادی از خانه ها دو طبقه ساخته شده اند که این حال نشان دهنده ازدیاد جمعیت در یکی از دوره های گذشته است.

زورخانه به شیوه سایر ورزشگاه های سنتی، از چهار ایوان، یک گنبد و گود تشکیل شده است. گفتند که زمانی آتشکده نیز بوده است. در دوره

اسلامی دو مسجد با نام‌های مسجد "جامع" و مسجد "حضرت محمد" (ص) و یک حسینیه شامل یک صحن، یک ایوان دو طبقه و چند اتاق ساخته شده است. سه منبر خشتی نیز در حسینیه وجود دارد. قسمت حاکم نشین ارگ، شامل: عمارت "چهار فصل" و "خانه حاکم" است. عمارت "چهار فصل" سه طبقه داشته و قصر حکومت بوده، و کلیه اوامر و احکام در این عمارت صادر می‌شده است. در کنار عمارت "چهار فصل" یک حمام اختصاصی و یک چاه آب دیده می‌شود. گفتند که این چاه به کاریز پیوست بوده است. آب آشامیدنی ساکنان ارگ از چاه‌هایی در حیاط خانه‌ها تأمین می‌شده است.

ارگ بم ظاهراً تا ۱۲۰ سال پیش مسکونی بوده و فقط حکمران تا مدتی به عنوان پادگان نظامی از آن استفاده می‌کرده است.

حماسه در هنر

نعمتی کم نظیر که از این همایش یافتیم، لذت از هنر ملی ایرانیان بود، از رقص و موسیقی و سرودهای خراسانی، کردی، ترکی، و...
منظره "نوایی" را بارها از سیما دیده، و اما سیر نشده‌ایم. شکر که این بار، در ارگ بم، در شکل زنده دیده و شنیدیم، و اما... باز هم سیر نشدیم.
برای بیان شایسته هنر این بزرگواران، توان لازم است که این ناتوان آن را ندارد، و اما اشاره‌ی کوتاه به یک تکه سحرانگیز نکردن، درست نبود،
دسته عزیزان گردی، این سه معنی را به طور کامل، از طریق حرکات موزون و موسیقی منظم، ایفا کرد. به درجه‌ای استادانه ایفا می‌کرد که باور

کردنی نبود، نبرد با دشمن خون خوار، نیایش بر خورشید و آغاز کار صحرا و باغات...

نقل و گلاب نوروز

نیای ما ابوریحان بیرونی، نوشته است که نوروز پیشانی سال است. و اما پیشانی رسوم نوروزی را باید گلاب دانست، میهمان را با گلاب پیشواز می‌گیرند. این رسم را در ارگ بم هم ادا کردند، بانویی در آبدسته‌ای زیبا، گلاب داشت و دست و روی میهمانان را گلاب می‌زد. میهمانانی که از درون و بیرون ایران آمده‌اند، نوروز آورده است شان. از قضا، چنان اتفاق افتاد که این بار، اول گلاب، نصیب گروه تاجیکان شد. در گوشه سفره هفت سین سبزه را دیدیم و از روی عادت مردم، طواف کردیم. البته که آتش رشته هم از لوازم سفره نوروزی است. بانوان سبزپوش زردشتی، هم آتش خوش مزه کشکی، هم آتش رشته شیرین پخته‌اند که هر کدامی را خواهی.

قرار بود، شام روز سه‌شنبه ارگ بم رویم و سمنوپزی را تماشا کنیم و سمنو خوریم، اما گپ خانه با بازار راست نیامد. بحث به درازا کشید و نتوانستیم برویم و سمنو را تالار "پرستو" آوردند، که این خود افسانه‌ای دیگر بود...

نوروز نخستین از هزاره سوم میلادی، خوب و خوش و دلنشین آمده، ان شاء الله که فالش نیک است.



معدنی ۸۸۱۳۶۰۰۷۶۵

شابک: ۹۶۴-۶۳۷۱-۶۱-۲
ISBN: 964-6371-61-2

انتشارات
دبیرخانه شورای
کسب و کار زبان و
ادبیات فارسی